

با آثاری از... و درباره:

ابوالحسن نجفی، رضا سید حسینی، غلامحسین ساعدی، جواد مجایی،
محمد رضا اصلانی، حسن محمودی، متوجہر آتشی، محمدعلی سپانلو، سعید آذین، گیتا
کرکانی، مریم سلامت، جواد رهبر، ایرج صف شکن، سعید سلطانی طارمی و
اکتاویو پاز، کریس بالی، کارسیالورکا، قام شیخان، عبدالله پشیو،
کریس پین ادویوکو...



منفذه فرهنگی، سیاسی، اجتماعی
مرداد ۱۳۸۷، قیمت ۵۰ هزار تومان

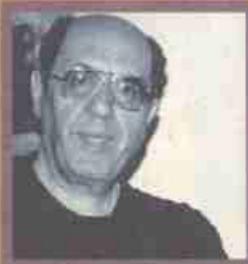
ویژه‌نامه
بهرام صادق



...وسالی دیگر،
بی حضور یامنداد



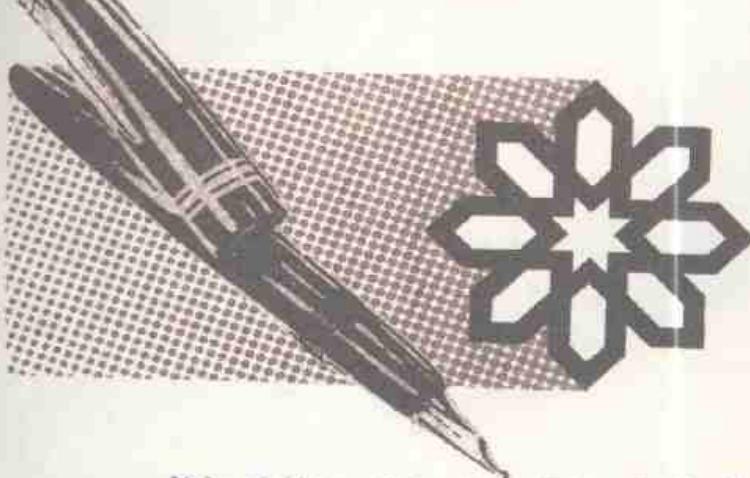
حضرت‌جمهور،
گرامی داشت لیل قران
قالاش فرهنگی سید حسینی



جواد مجایی
از ادبیات تأثیلی

بهرام صادق،
از ملکوت تا ملکوت...

ترجمه خط ارتباط فرهنگ‌ها



ویژه‌گی‌های ترجمه، تاریخ ترجمه، ترجمه انواع مختلف متن‌های ادبی، شعر، رمان، داستان کوتاه، نمایشنامه و... مورد بررسی قرار می‌گیرد و علاوه بر آن در هر نشست یکی از مترجمان صاحب نام در مورد ترجمه یک اثر یا یکی از مباحث مریبوط به ترجمه سخن خواهد گفت.

تاریخ تشکیل جلسات «عصر ترجمه» نخستین سه‌شنبه هر ماه خواهد بود و علاقه‌مندان به شرکت در این جلسات می‌توانند برای کسب اطلاعات بیشتر با تلفن ۰۹۰۹۵۷۳۱۹۰۰ مجله آزماتماس بگیرند.

ترجمه اصلی ترین و به تعبیری یکانه راه ارتباط ما با ادبیات جهان است و عکس آن هم صادق است یعنی از طریق ترجمه است که آثار ادبی ما، شعر و داستان و نمایش می‌توانند در عرصه‌ای گسترده‌تر از مرزهای زبان فارسی مخاطبان خود را بیابد و با آن‌ها ارتباط برقرار کند.

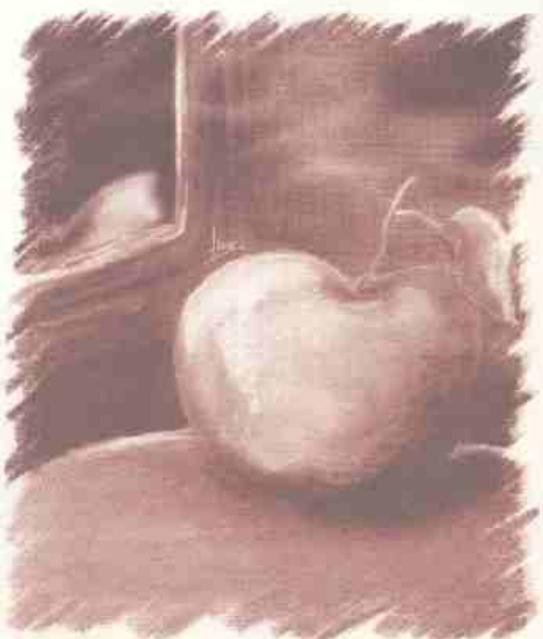
با این همه اما، ترجمه و اهمیت و نقش آن در گستره فرهنگ آن‌گونه که باید مورد توجه قرار نگرفته و مسائل و مشکلات آن و نیز ارزش و اعتبارش «سخن از ترجمه خوب است» شناخته نشده است.

بر این بنیان، آزمایش، طرح تشکیل جلساتی را با حضور مترجمان صاحب نام و به منظور تلاش برای شناخت بیشتر از این ترجمه و مسائل مریبوط به آن تدارک دیده است.

این جلسات در اولین دوشنبه هر ماه با حضور شماری از مترجمان صاحب نام کشورمان و علاقه‌مندان به مبحث ترجمه برگزار می‌شود و در هر جلسه، مسائل مریبوط به ترجمه،

سبز همچون جوانی

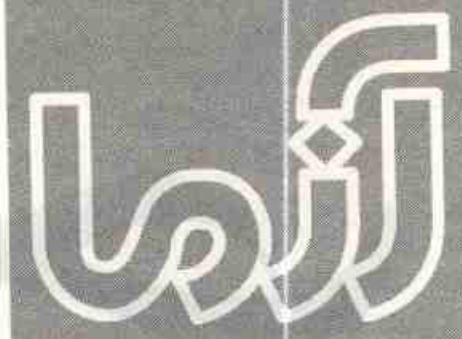
آزمایش جمیع شعر شاعران جوان را منتشر می‌کند



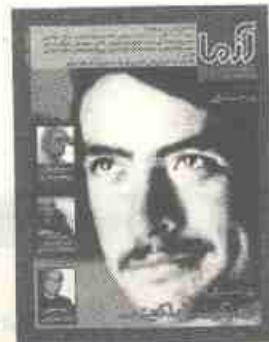
از زمانی که اعلام کردیم قصد داریم مجموعه‌ای از آثار شاعران جوان را منتشر کنیم، دوستان جوانی از دور و نزدیک شعرهایشان را برای ما فرستاده‌اند که در حال بررسی آن‌ها هستیم تا از بین آن‌ها آثار برتر را انتخاب کنیم و در یک یا دو مجموعه به چاپ برسانیم تا فرصتی باشد برای داوری شدن کار شاعران جوان در سطحی عام قرآن این توضیح را لازم می‌دانیم که آن چه به عنوان شعر شناخته می‌شود، ویژه‌گی‌هایی دارد که آن را از انواع دیگر فوشتار و کفتر ضرورتاً و لزوماً نمی‌تواند شعر باشد.

به هر حال آثار ارسالی از سوی شاعران جوان بعد از یک انتخاب اولیه در اختیار آنای رضا چایچی شاعر خوب معاصر قرار می‌گیرد تا ایشان مرحله دوم کزینش را انجام دهد و در نهایت شعرهایی که باید در مجموعه چاپ شود به انتخاب رضا چایچی و دوستان بزرگوار دیگر برگزیده خواهد شد. و نکته آخر این که تاکنون از میان آثار رسیده انتخاب اولیه انجام شده که با رسیدن شمار آن‌ها به حد نصاب قابل قبول و انتخاب نهایی نسبت به چاپ و انتشار مجموعه شعر جوان اقدام خواهیم کرد.

ازما



AZMA July-August 2004



ماهنامه فرهنگی، سیاسی، اجتماعی
شماره ۳۱ - مرداد ۸۳

۴	یادداشت نخست
۶	رویداد
۸	مردان قدرت
۱۰	زندگی برآمده از بستر مرگ
۱۲	زیستن در توهمندی آزادی
۱۴	پنجه بر قلب خود
۱۵	عصر ترجمه/ گرامیداشت رضا سید حسینی
۱۷	ویژه نامه بهرام صادقی
۲۹	ترمینال
۵۰	شعر خودمان
۵۲	شعر دیگران
۵۶	داستان ایرانی/جاده
۵۸	داستان خارجی/ساموئل/سه ماهیگیر/شاه ام
۶۲	معرفی کتاب
۶۳	کافه فیروز
۶۵	متون کهن

آزمایش ویرایش و کوتاه کردن مطالب آزاد است.
عقاید توییندگان مطالب لزوماً عقاید آزمایش.
نقل مطالب آزمایش با ذکر ماءخذ باعث سپاس خواهد بود.
مطالب فرستاده شده برای مجله بازپرس داده نخواهد شد.

مدیر مستول و صاحب امتیاز:
ندا عابد

سردبیر:
هوشنگ هوشیار

مشاور ماهنامه:
دکتر رضا کاشفی

ادبیات جهان:
سعید آذین

عصر ترجمه:
مسایل ماهنامه مجله آزمایش ارشادی شناسی ترجمه

مشاوران و همکاران:
دکتر نجمه شبیری، دکتر عباس پژمان،

نازنین نوری، محمد قاسم زاده،
جواد ذوالفقاری، کیتا گرگانی

حروفچینی:
سعصومه آلاحسینی

طراحی جلد و صفحه آرایی:
حمدیه الیاسی

امور عمومی:
علی هاشمی سراج

چاپ قصر مهتاب ۵۷۷۶۱۵۵

نشانی پستی مجله:
تهران صندوق پستی ۱۶۸۲-۱۹۳۹۵

تلفاكس: ۸۹۰۹۵۷۲

پست الکترونیک:
AMZA_m_2002@yahoo.com

در

هیچ می‌دانی چرا جون موج
در گریز از خویشتن پیوسته‌می‌کام
زان که بر این پرده‌تاریک
این خاموشی نزدیک
آن چه می‌خواهم نمی‌بینم
و آن چه می‌بینم نمی‌خواهم
دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی

فرهنگ و ارشاد اسلامی روشن کند، ناشران و صاحبان نشریات چرا و به کدامین گناه متوجه چنین عقوباتی هستند که مجبور به قرض کردن بشوند یا زندگی شان را بفروشند تا جیب آن هایی که با استفاده از فرست، مال اندوزی می‌کنند، برتر شود. آقایان امی دانید قضیه چیست؟ در کنار همه شایعات و حرف و حدیث‌ها گروهی نیز شایعه می‌سازند که: این بازی خود دولت است، می‌خواهند به این مشکل روزنامه‌ها و مجلات رایه تعطیلی بکشند. بدون آن که خود مستقیماً در مظان اتهام تعطیل کردن نشریات باشند و این شایعه بدترین، خط‌ناک‌ترین و متهمن‌کننده‌ترین شایعات است. و در واقع توان انسگی که بر دوش دولت هموار می‌شود تانا به سعادتی‌ها، زدوبنده‌ها و سوءاستفاده‌های احتمالی در کار کاغذ همچنان در استمار بماند و آبرویی نریزدا و آیا چنین تعاملی منصفانه به نظر می‌رسد، تعاملی چنین تلغی و نشد.

این همه سرمایه‌گذاری با چه هدفی
وقتی که روزنامه‌های نوشتند، برای تهیه فیلم «دولل» ساخته محمد رضا درویش چیزی حدود یک میلارد تومان هزینه شده است، خیلی‌ها تعجب کردند و حق هم داشتند، صرف چنین هزینه‌ای برای تهیه یک فیلم آن هم در سینمای ایران که همه، از تهیه‌کننده و کارگردان گرفته تا بازیگر عوامل صحنه، از زیان ده بودنش حرف

می‌دهد و همین کار علی‌رغم چند جوون‌های بسیاری که در آن است و نابه سامانی‌های بسیارش، تا حدی بر قیمت کاغذ را در بازار تائیر می‌گذارد و از بروز حالتی که این بار به معنای واقعی بحران نامیده شد جلوگیری می‌کند. اما این بار، ظاهراً، توزیع کاغذ حمایتی به دلیل اتفاقاتی احتی در آن نامنگامی همیشه کی نیز انجام نشده و از هفت‌های تا هفت‌های دیگر به تاء خیر افتاده و کارهای این ماه کشیده و انتظار گشوده شدن گره همچنان ادامه یافت.

در مورد علت این تاء خیر کمرشکن برای نشریات حرف و حدیث‌های بسیارشده شدو شایعات بسیار تراو از جمله این که اتفاقاتی افتاده است و ارقام میلیاردی محو شده و مدیران و مستولان در وزارت ارشاد در گیر متهنم یابی شده‌اند و... یا همه چیز آمده است اما کمیته حمایت از مصرف کنند، قیمت کاغذ را اعلام نمی‌کند. گفتم همه این ها شایعاتی بود که شنیدیم و گناهش به گردن را بیان رسمی و غیررسمی و این که تائیند چیزی... اما پرسش این است که اگر این شایعات درست باشد چرا باید گروهی ناشر و مدیر مجله که باقرض و قوله و پرداخت بهره‌های کلان به این امید که شاید ماه بعد یا ماه‌های بعد فرجی بشود باید توان اخلاقیات بین سازمان‌ها یا سوءاستفاده دیگران را بدهند که باز هم به روایت شایعات او شایعه سازان ادراک این میان صاحب برج و خانه و اتومبیل شده‌اند و اگر این حرف‌ها درست نیست، وزارت

مشکل کاغذ، کابوس همیشگی مطبوعات دو، سه ماه پیش بود که قیمت کاغذ ناگهان بالا رفت و در ظرف چند روز این افزایش قیمت به حدی رسید که خیلی از روزنامه‌های مستقل به ناچار با صفحات کم‌تر از معمول منتشر شدند. نا شاید بتواند گرانی سرسام آور کاغذ را تاب پیاووند، کاغذی که ناگهان از کیلویی ۳۴۰ تومان به کیلویی ۳۸۰ تومان رسید. و این گونه بود که مطبوعات در کنار نوشتن از بحران‌های سیاسی و غیرسیاسی جور و اجره از بحران کاغذ هم گفتند و این که گران شدن کاغذ به عنوان یک کالای فرهنگی، می‌تواند لطمہ‌های جiran ناپذیری در پی داشته باشد.

برای توجیه گرانی همیشه علت‌های بسیاری هست، از آتش گرفتن مثلاً بخشی از کارخانه تولید کاغذ تا اتفاقاتی که در پشت و پسله بازار می‌افتد و گاهی نیز کسانی از نقش واسطه‌ها و معتقد کران حرف می‌زنند اما در هر حالت نقش کلیدی را در معادل ساختن بازار کاغذ باید وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به عنوان متولی اصلی کار فرهنگی بازی کند. هرگاه این نقش به موقع اینقا شود، قیمت‌ها تا حدی ثابت می‌مانند و خرید کاغذ - اگرچه در معادل ترین شکل اش نیز گران است و سنگین ترین هزینه کار نشر - امکان پذیرتر می‌شود. وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی که هر از جندگاهی، مقداری کاغذ بارانه‌ای و در قالب برنامه حمایت از نشریات در اختیار آن‌ها قرار



خاص که بگویند شاینه سازی و...

اما آیا می‌ساخت یک بام و چند آسمان، در همه جاهایی که اعمال شده است تیجه خوبی داشته، آیا وجود این تقاضات و ناهمگونی‌ها، در عرصه فرهنگ راهم باید مانند خیلی از مسائل دیگر به ریش بازی‌های جناحی چسباند؟

وقتی در سینمای ما کارگردان و بازیگر و کارگر صحنه‌اش امیدی به قدرای خودشان ندارد و دغدغه بزرگ زندگی شان چه کنم است، و دست اندر کاران تاثیرش برای دریافت دستمزد یک اجرا باید مدت‌ها انتظار بکشند، چنین سرمایه‌گذاری‌های هنگفتی برای ساخت یک فیلم منطقی و معقول است؟ و اصلاً ضرورتی دارد یا...!

به یاد حرف‌های سعدی افشار اقتادم، آخرین سیاه صحته تاثیر که بعد از عمری تلاش برای خنده‌اندن مردم و خود گرسنگ در خلوت زندگی اش، چندی پیش برای همیشه از صحنه تاثیر خدا حافظی کرد و به هنگام این خدا حافظی تلخ، حرف‌هایی زد که دل‌های بسیاری را لرزاند و البته دل آن‌هایی را که گوش شنیدن حرف‌های او را داشتند.

«یقال سرکوجه یا صاحبخانه پولش را می‌خواهد، او چه کار دارد که من سعدی افشارم یا یک آدم دیگر»؛ و آن وقت هشت میلیارد تومان هزینه برای ساخت یک فیلم!!

سودبیر

بازارهای جهانی رافتعه کنند؟

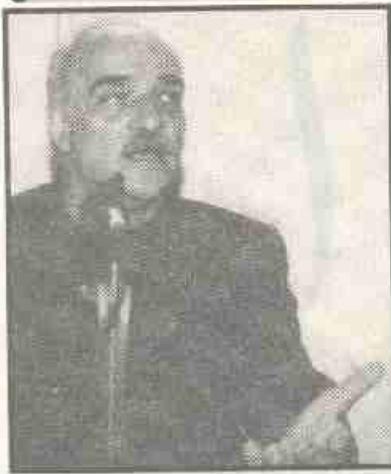
آیا اصولاً خوب باید بودن یک فیلم و حتی تماشاگر پسند بودنش با مترا و معیار میزان هزینه ساخت فیلم سنجده می‌شود. مگر سریال‌های تاریخی و پر هزینه تلویزیون، چه شاهکارهایی از کار در آمدند سریال‌هایی که اگر به جای تلویزیون در سینما و در قالب یک فیلم، دو، سه ساعته بپرده سینما نمایش داده می‌شدند حتی در صدی اندک از هزینه اش راهم برقی کردند. ظاهر آسرمایه کلاری‌های فرهنگی هم در کشور ما مثل خیلی کارهای دیگر تابع می‌باشد یک بام و چند آسمان است. وقتی قرار است برای تاثیر بودجه بتویستند، دست‌ها همه می‌لرزد و این لرزش دست چنان است که می‌بینیم، تنها سالن بزرگ تاثیر یک شهر ده دوازده میلیون نفری تهران روی پایه هایش به لرزه افتاده و عنقریب است که سقطش هم فروبریزد اما بودجه‌ای برای مرمت و نوسازی اش نیست و در همین سالن و سالن‌های ده، بیست نفری افماری اش بازیگر و کارگردان تاثیر مجبور ندنسیه روی صحنه بروند چراکه عاشق اتفاق ندانند.

در این طوف قصیه هم وضعیت دیگری است و رساله‌های توشاری هم وضعیت بهتری ندارند. چراکه اصولاً نتابر برخی از تقسیم بتانی‌ها به نظر می‌رسد در عرصه تلویزیون و سینما و آن هم نه در همه‌ی سینما، جاهایی وجود دارد که محل نوجوه خاص است و نمی‌گوییم افرادی با سینمای هالیوود و بالیوود فیلم بازند و

می‌زنند و این که مردم به سینمانمی روندو سالن برای نمایش فیلم کم داریم و خیلی از فیلم‌های ساخته شده حتی سرمایه‌اش راهم برقی کردند نه فقط اعجاب آور، بلکه سوال برانگیز بود، چنین هزینه‌ای را یاچه فروشی باید جهان کرد؟ آیا «دولل» می‌تواند آن قدر فروش داشته باشد که دست کم یک میلیارد تومان سرمایه اولیه را برگرداند؟ آیا قرار است این فیلم هم مثل «مارمولک» و با آن ترقندهای تبلیغاتی و شایعات و خبرهای مربوط به بگیر و بیند، پر فروش ترین فیلم تاریخ سینمای ایران بشود؟ و این که اگر واقعیت شرایط تایه سامان مالی حاکم بر سینمای ایران را پذیریم، ریسکی چنین بزرگ برای ساختن یک فیلم جه دلیلی می‌تواند داشته باشد؟

به هر حال فیلم دولل هنوز به نمایش عمومی در نیامده و پیشگویی و پیش بینی هم در مورد فروش آن چندان عاقلانه به نظر نمی‌رسد، اما از چنین شرایطی شنیدن این خبر که قرار است برای ساختن یک فیلم سینمایی هم سرمایه گذاری میلیاردی بشود آن هم برای ساخت یک فیلم در سینمای ایران استیمایی که حتی همین چند تا نصفی سالن سینمای موجود در آن هم کم تر بر می‌شود و فروش بلطف شان آن قدر نیست که خرج و دخل سالن حتی جفت و جور شود. دلیل چنین دست و دل بازی‌هایی در سینمای ایران واقعاً چه می‌تواند باشد؟ آیا می‌خواهند در رقابت با سینمای هالیوود و بالیوود فیلم بازند و

آغداشلو و تاریخ نقاشی ایران
در قرن دوازده



ایدین آغداشلو در تدارک مجموعه‌ای چند جلدی درباره تاریخ نقاشی ایران در قرن دوازدهم هجری است. در جلد اول این کتاب سیر روزگرد نگارگری ایرانی به سمت نقاشی اروپایی و تاریخ نقاشی و نگارگری ایران ذکر می‌شود و جلد دیگر این مجموعه شامل هنر دوره قاجاریه و تحویل هنر ایران در قرن سیزدهم در ایران است، مجموعه هنرهای نگارگری، نقاشی، معماری و هنر تجسمی در این دو جلد بررسی خواهد شد. آغداشلو همچنین فراز است کتابی با عنوان «تاریخ هنر مندان کاشان» را تالیف کرد. این کتاب از دوران قبل از تاریخ تاسه را به عنوان یکی از اقطاب های هنری کشور بررسی می‌کند. چاپ جلد دوم نقاشی‌های خود آغداشلو نیز در آستانه انتشار است.

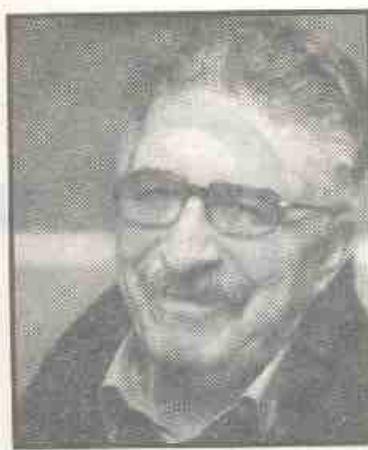
اولین ترجمه متن کامل متفوی
به زبان عالمی

متن کامل شش دفتر متنی معنوی مولانا جلال الدین رومی برای نختین بار به زبان آلمانی ترجمه شده است. مبنای این ترجمه متن نیکلسون است، این کتاب که دو مقدمه آن را کاوه دلیر آذرنوشته به همت زیلا سهرابی، کاوه دلیر آذر و پرتوارد میر ترجمه شده و دکتر آنه مونته نیز در تصحیح آن کمک کرده است. ترجمه کتاب به شر است، تاکنون در بسیاری تشریفات خارجی از جمله مجله سوئیس سوپرن، و روزنامه آلمانی فرانکفورت به معرفی شخصیت مولانا و روش خوب ترجمه آن اشاره شده است.

نامه‌های گزان نعمت

منوچهر آتشی و حمله مقول

یک نامه عاشقانه که جیمز جویس نویسنده ایرلندی و خالق اثر منحصر به فرد «اویس» برای همسرش نوشته در یک حرایچی در انگلستان به مبلغ دویست و چهل هزار و هشتاد پوند به فروش رفت که چنین رقمی برای خرد نامه‌ای از یک هنرمند یالویسده و قمی سیار بالایی است. در همین ماه نامه‌ای از «خورخه لوپیس بورخس» به «کورت راینیکه» شاعر آلمانی راکه شامل اشعاری به زبان اسپانیایی و سربوط به سال ۱۹۲۱ است یک محقق آرژانتینی کشف کرده، به سبب ارزش زیاد این نامه هنوز قیمتی برای آن تعیین نشده است. صحت‌آماده گذاشته پس جیمز جویس از کسانی که به شکل غیرقانونی آثار و مطالب جویس استفاده کرده‌اند به مستواز دولتی ایرلند شکایت کرده و پلیس در حال پیگیری جدی این ماجراست.



عمران صلاحی و کار نیمه تمام



عمران صلاحی شاعر، طنزپرداز و نویسنده در حال حاضر مشغول به پایان رساندن کتاب نیمه تمام مرحوم جلال خسروشاهی «پیشگامان شعر معاصر ترک» است. این کتاب به معرفی شش شاعر ترک زبان اختصاص دارد. این شاعران ناظم حکمت، اورهان ولی، احمد عارف، احمد هاشم و توفیق فکرت هستند و به زودی منتشر می‌شوند. صادقی

با توجه به اشراف، عمران صلاحی به ادبیات ترک و سلطط او بر شعر ظاهرآ این طنزپرداز خوش ذوق یکی از بهترین انتخاب‌ها برای تکمیل کتاب مرحوم خسروشاهی است.

منوچهر آتشی در مرز هفتاد و چند سالگی دو کتاب تازه خود را با عنوان نازگشت به درون منگ و نغل غزل ها سرنا به دست ناشر سپرد، است که همراه چند کار دیگرش تبدیل در فلق، آواز خاک و گندم و گیلاس و شعرهای آهنگ دیگر که تجدید چاپ حواهند شد، به زودی منتشر می‌شود. اما آتشی این روزگار سروden منظومه‌ای است که روایت شاعرانه تاریخ ایران است. ظاهرا اشعار این مجموعه در قالب آزاد سروده می‌شود و بیش از بیست فصل خواهد بود.

پنج شبیه، یک شبیه و
حالادوشتیه با جمال میرصادقی

به زودی داستان‌های دو شبیه چهارمین کتاب از سری کتاب‌های کارگاه داستان نویسی جمال میرصادقی با ده داستان کوتاه از سی نویسنده این کارگاه‌ها منتشر می‌شود. تاکنون مجموعه‌های پنج شبیه، یک شبیه و چهار شبیه از این مجموعه منتشر شده که چنان از نظر جنبه قصه نویسی قوی نبودند.

از جمال میرصادقی سه کتاب اشناخت داستان «چاپ دوم «کلام و آدم‌ها» و «جهان داستان غرب» در مراحل مختلف انتشار هستند و به زودی منتشر می‌شوند. صادقی در حال حاضر مشغول نوشتن جلد دوم کتاب «جهان داستان ایران» است که شامل بررسی آثار ۱۶ نویسنده مطرح از سال ۳۲ به بعد است.

آرژانتین، فلسطین اشغالی، اسپانیا و آمریکا اشعار خود را قرأت کردند. علی عبدالله شاعر و مترجم زبان آلمانی نیز تهاده کننده ایرانی این مرامسم بود که به دعوت مؤسسه فرهنگی - ادبی WERK statt Berlin) (یعنی این شب های شعر) در این مراسم حضور داشت. که علاوه بر تحلیل شعر معاصر فارسی برای آلمانی، نکاتی نیز درباره وضعیت ترجمه شعر در ایران بیان کرد. عبدالله همچنین با همکاری نشر ثالث طی قراردادی با مؤسسه اینترنتی www Lyrikine.org - تصدیق دارد در زمینه ترجمه شعر معاصر فارسی و آلمانی فعالیت کند، که کارهای ترجمه شده در این زمینه را نیز نشر ثالث منتشر خواهد کرد. در این سایت ادبی تاکتون دو هزار شعر از ۲۴ زبان وارد شده که شعرها با صدای شاعر و زبان اصلی همراه ترجمه آن به آلمانی است. شعار این سایت، «شعر برای شنیدن و خواندن» است و همکاران ثابت سایت مؤسسات پونسکو، گوته در آلمان و چند مرکز مهم فرهنگی مرتبط با شعر و ادبیات در جهان هستند. عبدالله در ابتدای همکاریش با این سایت شعر شن شاعر ایرانی را با صدای خودشان ارانه کرده و قرار است در آینده با شاعران پیشکسوت و جوان در این زمینه مذکوره کند. این قصتووال به روال همیشگی، هر سال به زبان، فرهنگ و شعر یک کشور نگاه ویژه‌ای دارد و این بار قصتووال تاکید بیشتری بر شعر ایرلند و زبان‌های سنتی داشت که شاعران ایرلندی و زبان‌های کوچک ولری، اسکاتلندی، بریتانی و... آن حضور فعلی داشتند.

به گفته عبدالله در این قصتووال، همچنان اقبال عمومی مربوط به شاعرانی بود که مردمی هستند و شعرشان ریشه‌های عمیق فکری، انسانی و شاعرانه دارد. شاعران نسل Beat هم در این قصتووال حضور داشتند. عبدالله همچنین برای برگزاری شب شعر ویژه بران در این قصتووال با دکتر شوماس ویرلقارت مذاکرات اولیه را انجام داده است و قرار است در صورت همکاری نهادهای دیگر در ایران، او و نشر ثالث در برگزاری این شب شعر همکاری مستقیم داشته باشدند. از علی عبدالله تاکتون دو کتاب شعر، ۲۴ کتاب ترجمه شعر، داستان، فلسفه و تحقیق از ادبیات آلمان و جهان منتشر شده است. او هم اکنون مشغول آماده کردن کتابی از فریدریش نیچه و مجموعه شعری از خودش است.

نهاده این شاعر است که حقیقت مردمی گوید: «خاسترن در این جلسه به یک نکته مهم دیگر نیز اشاره کرد که می‌تواند نشان دهنده وضعیت نامطلوب سینمای مستند در همه جهان باشد.

او با اشاره به فیلم معروف «برادران لوئیس» (ورود قطار به استگاه راه آهن) که در واقع اولین فیلم سینما و نخستین اثر مستند سینمایی است گفت، این فیلم راهمه علاقه‌مندان به سینمای عنوایانیک واقعیت محض در ذهن شنیده اند اما جالب این است که هیچ کس از برادران لوئیس به عنوان مستندساز یاد نمی‌کند.

لویی فان خاسترن در مورد تمایل شدید برخی از مستندسازان به استفاده از دوربین دیجیتال گفت: «فقط مستندسازان به سمت استفاده از دوربین دیجیتال یک اثر تخریبی داشته است. چرا که یک مستند تلویزیونی تهیه شده با دوربین دیجیتال هرگز نمی‌تواند با مستندی که بر روی فیلم ۳۵ میلی متری ضبط شده است مقابله کند. این فیلم‌ساز ۸۱ ساله ضمن تاکید بر این که دوران قیلمزاری او تمام شده است، در مورد آثار مستندی که خودش ساخته و برخی از آن ها جزو بهترین آثار سینمای مستند هستند، گفت: «فیلم هایش فقط در جشنواره‌ها، کنگره‌ها و هفته‌های فیلم به نمایش درمی‌آید و حتی سرمایه اولیه اش را هم باز نمی‌گرداند. او می‌گوید: من دنیا را واقعی می‌بینم و وقتی در روزنمايش آخرین فیلم «ارزش ماندگار» فقط ۱۸ نفر به سالن می‌ایند. به این واقعیت می‌رسم که دیگر فیلم نسازم.»

قصتووال شعر برلین

پنجمین قصتووال شعر برلین و دومین جشنواره فیلم‌های کوتاه زیرا (ZEBRA) با حضور شاعران و هنرمندان سراسر جهان در روزهای ۲۶ و ۲۷ زوون تا عزولای در شهر برلین برگزار شد. در این قصتووال، محمود درویش، بای دانو، آنابانولا تاواریس، دورس گروبناین، لارنس نیولیگه تی، پل ملدون، هرتمولر، دانه زایچ، خروان گلمان، آگی میشوون، هایتسا سراندا، برنز چانگی، چارلز امیر خانیان، از کشورهای فلسطین، چین، آنگولا، آلمان، آمریکا، ایران و شمالی آلمان، اسلوونی،

مجابی و آینه بامداد

شناختندهای از احمد شاملو به همت جواد مجابی گردآوری شده که به زودی منتشر می‌شود. پیش از این نیز شناختندهای غلامحسین مساعدي و کتاب دیگری در زمینه زندگی احمد شاملو توسط جواد مجابی منتشر شده است.

از مجابی اخیراً کتاب «مال‌های شاعرانه» که مجموعه سه کتاب شعر اöst و یک مقاله درباره پاتوق های ادبی تهران و مجموعه‌ای از تصاویر هنرمندان و نویسندهای منتشر شده است.

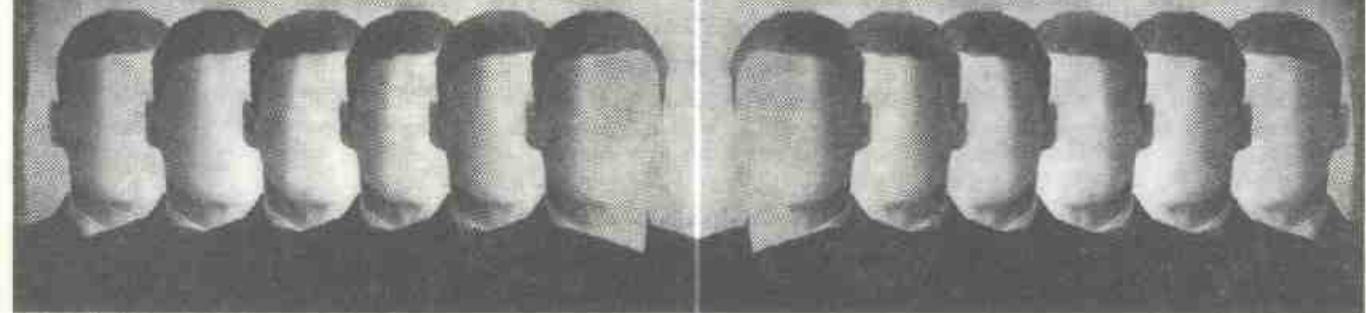
باشد بشمثان سیاهان لاز و بروند توفی موریسون، نویسنده «سیاه پوست آمریکایی در معروف ترین رمانش «عشق» به زندگی سیاه پوستان پرداخته است. او طی مصاحبه‌ای اعلام کرده است که آن قدر از سیاه پوستان می‌نویسم تا کسانی که آن هارا دوست ندارند از لاز و بروند.

«لویی فان خاسترن» سینماگر مستندساز هلندی ماه گذشته چند روزی رایه تهران آمد تا در جلسه‌ای با عنوان «چشم انداز سینمای مستند هلند» با علاقه‌مندان به آثار سینمای مستند و به ویژه کسانی که با آثار وی آشنای داشتند، گفتگویی رودررو انجام بدهد.

متولی بر پایی این جلسه مرکز گسترش سینمای مستند و تحریری بود و «لویی فان خاسترن» مستندساز ۸۱ ساله هلندی دکتر احمد صابطی چهره‌ای استاد دانشگاه، مستندساز و کارشناس سینمای هلند در این نشست درباره سینمای مستند مطالعی را مطرح کردند و به پرسش‌های شرکت کنندگان پاسخ دادند.

اما تکه مهم تعبیر لویی فان خالتن از سینمای مستند است و این که می‌گوید: من همیشه مستند را در قالب این شعر آمریکائی توصیف می‌کنم که می‌گوید: هرگاه در خیابان با مردی رویرو شدید که با خودش حرف می‌زند در جهت مخالف ندوید بلکه به سویش بنشاید، چرا که او شاعر است و شما باید از شاعر بترسید چون

جمهور پنهان مردان قدرت



هوشمنگ هوشیار

است. اما به گفته خودش هنوز هم اسرار زیادی وجود دارد که او هرگز در باره آن‌ها چیزی نگفته و بعد از این هم نخواهد گفت. او بعد از انتشار این کتاب در مصاحبه با یکی از معروف‌ترین برنامه‌های تلویزیونی که با عنوان «۶۰ دقیقه» از شبکه سراسری «سی‌بی‌اس» آمریکا پخش می‌شود بدون احساس شرم در مورد سوابق اخلاقی خود حرف زد و تأکید کرد که برای پیاساری از رفتارها و اعماقی که انجام داده هیچ دلیل منطقی نداشته و تنها چون «می‌توانسته» آن کاره را انجام داده است. به معنای دیگر او از هر موقعیتی که در اختیار داشته، بسته به امکانات و شرایط موجود برای ارضای خواسته‌های شخصی خود استفاده کرده است.

کلیتون زمانی با یک راقصه کافه ارتباط داشته و هنگامی هم که به عنوان رئیس جمهور آمریکا در کاخ سفید زندگی می‌کرد، زیرستانش را مورد سوءاستفاده قرار داده که در این میان یک نفر به نام «مونیکا لونیسکی» که احتمالاً تنها فردی نبوده که با پر زیبایی ارتباط داشته است شاید به دلایل شخصی و یا این که کلیتون چیزهایی را که او مطالبه می‌کرده از او دریغ کرده و یا به تحریک مخالفان رئیس جمهوری پرده‌ها را بالا زده و پر زیبایی و ارسو اکرده است.

اما نکته جالب این است که رئیس جمهور سابق آمریکا که یکی از دو رئیس جمهور متهم شده در تاریخ آمریکاست خیلی راحت در مورد این رابطه توضیح داده و آن‌ها را از اتفاقات!!

کند و به این ترتیب شحص‌آفتخار و ابهت را که خود زمانی به عنوان یادوی اول آمریکا از آن برخوردار بود از دست نمهد. اما به هر حال چاره‌ای جز اشاره به برخی از واقعیت‌ها نیز نداشته است. در این کتاب «هیلاری» به آبروزیری جنسی که شوهرش در کاخ سفید به بار آورد اشاره کرده است و مطالبی در مورد رابطه شوهرش با «مونیکا لونیسکی» امتشی کاخ سفید و ماجراهای بعد از آن که باعث شد پر و نده یک رابطه جنسی معمولی ابه سیاست آمریکا و دادگاه کشیده شود نوشته اماده این مورد هم سعی کرده است مطالب را طوری پنورد که پر زیبایی اهمیت نپذیرفت بماند و فقط به عنوان یک همسر خاطی که ممکن است مثل هر مرد دیگری هرز روی هایی هم داشته باشد از او یاد کرده است.

اما بعد از کتاب هیلاری، انتشار کتاب خاطرات بیل کلیتون که شاید به تقلید از آدولف هیتلر نام آن را «زندگی من» گذاشته است، پخش دیگری از چهره واقعی مردی را که هشت سال عنوان رئیس جمهور قدر تمندترین کشور جهان را یاد کرده است که کلیتون تا حدی زیبایی را کنار می‌زند و چهره بدون گریم و مردم عادی بلکه بسیاری از سران دست نشانده کشورهای جهان برای حفظ موقعیتی درین برابریش کریں می‌کردد و مقدرات خود را در دست های او می‌دیدند.

اگر چه ظاهر اکلیلیتیون در این کتاب بسیاری از رازهای زندگی شخصی خود را بر ملا کرده

هنوز و در همه جای جهان بسیاری از مردم و مخصوصاً آن‌ها که متعلق به طبقات پایین تر جامعه هستند، می‌استعدادان و مردان قدرت را انسان‌های برتری می‌دانند که به دلیل برخوردار بودن از ویژه‌گی هایی که مردم عادی غافل آن هستند به مدارج بالای قدرت رسیده‌اند و شایستگی آن را یافته‌اند تا بر دیگران حکومت کنند. چنین تصوری البته منطبق به واقعیت نیست و انگاره برتر بودن می‌استعدادان، بیش از آن چه ناشی از ویژه‌گی ها و برتری ذاتی آنان باشد به دلیل ضعفی است که افراد متعلق به طبقات متوسط و پایین جامعه از آن برخوردارند. در واقع آن‌ها موقعیت مردان قدرت را با خوش‌نمایی می‌کنند و در یک نتیجه گیری غیر منطقی، آن‌ها را انسان‌هایی برتر و تاخته‌های جداباته به حساب می‌آورند.

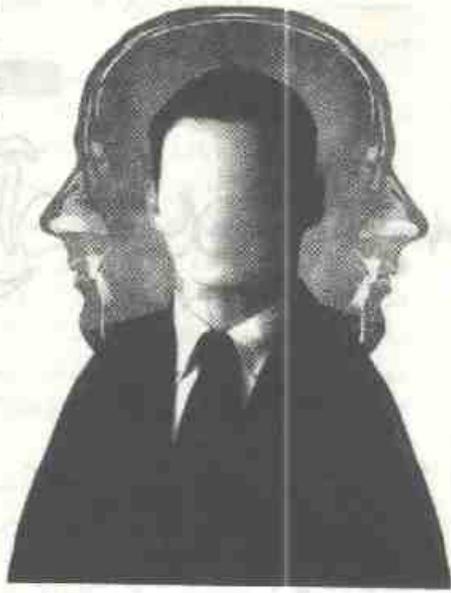
کتاب خاطرات «هیلاری کلیلتون» همسر رئیس جمهور سابق آمریکا، یکی از صد ها کتابی است که تا حد زیادی می‌تواند سیمای پنهان و شخصیت اصلی مردان سیاست را به تماشی بگذارد. در این کتاب همسر کلیلتون تا حدی پرده‌ها را کنار می‌زند و چهره بدون گریم و زندگی واقعی رئیس جمهوری را که تصادفاً نسبت به همایانش از محبوبیت بیشتری درین مردم آمریکا برخوردار بود به تماشی می‌گذارد. البته هیلاری در این کتاب مطالب را به گونه‌ای سرهم‌بندی کرده است که در ضمن واقع نمایی، سیمای مقتدر پر زیبایی را هم تا حد زیادی حفظ

است - مطرح شد. اما کلینتون وارد انتخابات شد و با تلاش برای از بین بردن اعمال خود، گام خطرتانگی برداشت و حاضر شد که در برتری عده فراوانی از مردم، پس از بازی های Super Bowl ۱۹۹۲، مصاحبه ای انجام دهد و در این مصاحبه که توسط برنامه سازی به نام «استیو گرافت» صورت گرفت، کلینتون که با همسرش هیلاری حضور داشت، روابط خود با خواننده کاباره «فلاورز» را انکار کرد و سال ها طول کشید تا کلینتون اقرار کرد که او در آن مصاحبه درباره روابط خودش با فلاورز، دروغ گفته است.

وقتی از او پرسیده می شود، چگونه توالت است با همسر خود در آن مصاحبه حاضر شود، او در حالی که می خندید، گفت: هیلاری می خواست که نیاید. او همانندیک مرد قوی است. اما او فکر می کرد اگر من خواهد به طرف من شلیک کنم، نیاید این کار در جلوی دوربین انجام شود و معتقد بود که لازم نیست هیچ کس دیگری استخراج را برای او بفرماید. هیلاری فکر می کرد که من به دلایلی که ارتباطی با اخلاق و موقعیت خانوادگی ام ندارد! به کارهای بدی دست زده بودم، البته هر کاری که انجام شد، به خاطر توانایی اخودم انجام گرفت.

کلینتون با راه اقرار کرد که هر گز بدون حمایت همسرش نمی توانست ریس جمهور شود. بنابراین جای این پرسش وجود دارد که چرا این اشتیاه راسال های بعد بالوینسکی تکرار کرد؟

پاسخ این پرسش ظاهر آسان است، کلینتون یک مرد عادی است مثل بسیاری دیگر از مردها، او نیز مثل خیلی از مرد ها ضعف های زیادی دارد، او از همسرش حساب می برد و حتی زمانی که به عنوان یک ریس جمهور بر ایالات متحده و شاید بخشی از جهان حکومت می کند جرات آن را نداده که رک و صریح بازنش حرف بزندو... تگاهی واقعی به زندگی بسیاری از سیاستمداران و مردانی که شاید زمانی شبین نامشان کافی بوده است تا مویر تن شنونده راست کند نشان می دهد که در واقع آن ها انسان های بسیار معمولی بوده اند و بعضی از آن ها حتی ضعیف تر از یک انسان عادی، و تها به این دلیل قدر تمدن می نمودند که این را قدرت را در دست داشتند و این این ایار قدرت به آن ها اقتدار می بخشید. مردی چون استالین در آخرین سال های زندگی اش و هنگامی که هنوز فرمان قتل مخالفانش را صادر می کرد، شرایطی داشت که مجبور می شدند هر روز چندین بار لباس زیبر او را عوض کنند، دیکتاتور مرتب شلوارش را تجیس می کرد.



خود می داند و تنها وجه ناراحت کننده در این ارتباط را، توضیح دادن در مورد رابطه اش با مونیکا به همسرش هیلاری می داند آن هم درست لحظه ای قبیل از این که باید در دادگاه حاضر می شد.

کلینتون نیز مثل بسیاری از مرد ها از همسرش حساب می بود و اورایک «مرد قوی» می داند و اعتراف می کند که پیروزی در انتخابات ریاست جمهوری را مدیون اوست.

کلینتون در کتاب هزار صفحه ای اش در مورد راجر کلینتون، پدر خواننده اش، نوشته است: او همسر دوم مادرم، ویرجینیا کلی بود؛ فردی الكلی که نام مستعارش «دوده» بود. البته ممکن است که مادرم کسانی را داشت که کمی هر زمانی فاسد بودند. اما مادرم فکر می کرد که ممکن است آن هارا به راه درست بکشاند. اما او نتوانست راجر کلینتون را به راه درست بکشاند.

این عمل به نظر دیوانگی است، ولی من هرگز از پدر خواننده ام نفرت نداشتم. حتی پس از این که او ببسیار سلاحه به طرف مادرم شلیک کرد یا هنگامی که می کرد و مادرم را تک کمی زد حتی زمانی که من به اندازه کافی بزرگ بودم و می توانتم جلوی این کار او را بگیرم.

کلینتون از آن چه که در خانه اش می گذشت، چیزی به دوستانش نمی گفت و همان طور که در کتابش می نویسد، از دوران کودکی تا بلوغ و بزرگ شدن و در دنیای سیاست رویه ای یکسان را در زندگی دنیال می کرد او یک زندگی عمومی داشت که اطراف اینش درباره آن چیزهایی می داشتند و یک زندگی کاملاً اسری که او درباره آن هیچ صحبتی نمی کرد.

کلینتون می گوید: من درباره وقایع بسیار بدی که در زندگی ام رخ داد، صحبتی نکرده ام و تا آن جایی که می داشم، هیچ کس از پیش عمدۀ ای از مسایل زندگی ما باخبر نبود و این کار عاقلانه ای بود که من و مادرم نصیب گرفته بودیم، آن هارا برای هیچ کس بازگو نکیم.

بیل کلینتون یک پدر و یک نایبدیر داشت، نایبدیر او غرددی الكلی به نام راجر کلینتون بود اما پدر اصلی او بليس نام داشت، و پیش از این که کلینتون به دنبای آید، فوت کرده بود.

کلینتون در مورد پدر واقعی اش گفته است پدرم در آن زمان که مادرم مرا حامله بود، به هنگام بازگشت به خانه، لاستیک اتومبیلش در اتوبان ترکیده و در یک کانال آب افتاد و غرق شد.

پدر اصلی او، بليس پیش از این که باید کلینتون ازدواج کند، سه ازدواج دیگر هم داشته،

البته هیلاری در این کتاب مطالب را به گونه ای سرهم بندی کرده است که در ضمن واقع نمایی، سیمای مقندر پیروزیدن را هم تا حد زیادی حفظ کند و به این ترتیب شخصاً فتخار و ایهقی را که خود زمانی به عنوان بانوی اول امریکا از آن بخوردار بود از دست ندهد

ولی این مقاله تا زمانی که کلینتون ریس جمهوری شد، به او گفته نشده بود. کلینتون زمانی که از مادرش صحبت می کرد، گفت: مادر من پنج بار ازدواج کرد. با پدر خواننده ام راجر، دو بار ازدواج کرد، آنان یک بار از هم جدا شدند و دوباره به هم رجوع کردند، هادر من در واقع سه بار بیوه شدم. او در زندگی اش خیلی سختی و ناراحتی داشت، ولی با آن ها کنار آمد. وقی که مادر کلینتون از راجر جدا شد، ریس جمهور اسبق امریکا، تصریح گرفت که به طور قانونی نام خود را به کلینتون تغییر دهد. در واقع او نام خانوادگی اش را از نایبدیر اش گرفته است. هنگامی که او در سال ۱۹۹۳ از حزب دموکرات برای ریاست جمهوری کاندیدا شد، داستان های زیادی در مورد روابط او با یک خواننده کاباره به نام جنیفر فلاورز - که ادعا می کرد، حدود ۱۲ سال با کلینتون ارتباط داشته

زندگی پرآمله از بستر مرگ

مجدده در آید پس رامون به کارش ادامه می دهد.

«گردگیری اش را دادمه داد، یکی از قفسه ها را بایین آورد و می خواست آن را تغییر کند...»
بهترین کار ممکن در یک محیط آرام و می تحرک که انتظار وقوع هیچ اتفاقی در آن جا نمی رود. حتی آمدن یک مشتری که اگر بیاید هم اتفاق تازه ای نیست بلکه رویدادی است نکراری و هر روزه که از فرط نکرار دیگر نمی تواند یک اتفاق به حساب بیاید و یا چیزی که بتوان آن را تغییر یانشانی از یک رویداد در حال وقوع تلقی کرد.

اما صدای جیج دیگری می آید. که نزدیکاتر واضح تر است و بعد یکی دیگر و باز یکی دیگر، سطح آرام بر که با امواج پی درپی به تلاطم افتاده است و آریاگا باشکلی هنرمندانه، آغاز و ادامه این تلاطم آغازین را در آن آرامش کالت بار تصویر می کند. یک جیج بعد یکی دیگر و باز یکی دیگر «انگار کودک شیطانی سنگ ریزه هایی را یکی پس از دیگری به داخل مردمابی پرتاب می کند و با هر پرنای موج های را بر سطح آرام بر که به وجود می آورد و...»

رامون قفسه را زمین گذاشت و از روی پیشخوان پرید و ببرون رفت «حالا امواج به وجود آمده آن قدر تاثیرگذار بوده است که رامون را هم به حرکت سریع و غیرعادی وامی دارد، پریدن از روی پیشخوان.

روز تعطیل است یک شبیه و اول صبح. رامون هیچ کس را در طول مسیری که در آن می دود نمی بیند اما جیج هاترس آلو دتر و معمدانتر من شوند ابه و سط خیابان که رسید، سه تایسر بجهه را در دور دست دید که می دویدند و می آمدند و با تمام نیروی خود داد می زدند، او طبیعی است که فربادهای آنها در سکوت نامدادی روز تعطیل تابنی زندگی به نیش

می کرد که جیج پلنگی در دور دست شنید: خوب گوش داد تا بیند چه خبر است، همان صدای ای معمولی صبح گاهی بود...»

گردگیری اش را دادمه داد، یکی از قفسه ها را بایین آورد و می خواست آن را تغییر کند که جیج دیگری آمد...

«گی پرمو آریاگا» با جنین شروع تصویری از یک محیط آرام، می تحرک و خاموش در برابر خوانده، قرار می دهد. دهکده ای آرام که زندگی در بی تحرک ترین و تکراری ترین شکل ممکن در آن جاری است، رامون پیشخوان دکانش را گردگیری می کند، هیچ صدایی در اطراف او نیست جز همان صدای معمولی صبحگاهی که او حدس می زند. باید صدای «چاچا لا کاهاه» باشد، بزندگان کوچکی که تعداد زیادی از آنها در اطراف تپه پراور می کنند و آریاگا باز این تصاویر بدون این که تاکیدی مستقیم و توصیفی بر آرامش و می تحرکی حاکم بر فضای دهکده داشته باشد، با ارائه تصویری کاملاً طبیعی این آرامش و سکون را به شکلی شفاف و روشن به نمایش می گذارد

آرامشی که ناگهان با صدای جیغی که از دور دست می آید برای یک لحظه به هم می خورد، انگار سنگی کوچک به درون مردمابی آرام افتاده باشد و موج های دایره ای شکل که بر سطح مرداب به حرکت درمی آید برای چند لحظه آرامش و سکون ابدی آن را به هم می زند.

اما این موج آرام اولیه هنوز نمی تواند تغییری در نظم و آرامش به ظاهر ایدی حاکم بر دهکده محل زندگی رامون به وجود بیاورد آنجاهمه چیز در سکونی سنگین فرورفته و باید رویدادی فراتر از همه رویدادهای عادی و روزمره اتفاق بیافتد تا بین زندگی به نیش

بوی خوش عشق نوشته، گی پرمو آریاگا، که با ترجمه دکتر عباس پژمان منتشر شده است، رمانی است که نه می توان آن را برخلاف ظاهر داستانی اش دو زان رمان های پایی آورد و نه به رغم عنوان فارسی آن «بوی خوش عشق» یک رمان عاشقانه است. در واقع عنوانی که دکتر عباس پژمان برای ترجمه فارسی این رمان برگزیده، روی دیگر سکه ای است که نام اصلی رمان «بوی خوش از مرگ» بر آن نوشته شده است. رمان «بوی خوش عشق» یا اگر آن را به نام واقعی اش «بوی خوش از مرگ» که دقیقاً بیانگر حقیقت آن چیزی است که در این رمان اتفاق می افتد بنامیم. در واقع یک رمان فلسفی است و نظریه ای که «مرگ» را بهانه و دلیل وجود و درک زندگی می شناسد.

دانستان از آن جا آغاز می شود که: «رامون کاستانیوس» پیشخوان دکانش را گردگیری

و رامون به عنوان اولین کسی که بر سر جسد حاضر شده و محور اصلی همه رویدادهای بعدی است با وقتاری قدیس وار و با ساقه های ذرت قسمت های برهمه مانده جسد آدلا را می پوشاند. ساقه های ذرتی که به هنگام هبوط انسان بر زمین پس از خوردن میوه ممنوعه در شکل برق انجیر یا چیزی از این دست تصویر شده است شرم نخستین و... از آن پس زندگی بر روی زمین آغاز شد، همچنان که در آن دهکده خاموش با مرگ آدلا

کرده و نگاههای دزدانه را واردار به خیال پردازی درباره آن چه که زیر آن پوشش و ساقه‌های ذرت پنهان مانده کرده است در ذهن جمعی دهکده شکل می‌گیرد و به این ترتیب، از بستر مرگ آدلا بُوی خوش عشق در ذهن دهکده جاری می‌شود و این درواقع همان بُوی خوش است که «از» مرگ و در عنوان اصلی کتاب به مشام می‌رسد و آرامش و سکون مرگ بار دهکده جای خود را به تحرک، تلاش، تکاپو، حسادت، پرمسن، حسد و گمان، خیال پردازی و همه آن چیزهایی که مجموعه اش زیر عنوان «زندگی» خلاصه می‌شود می‌بخشد.

مراسم تدفین جسد آدلا خود آغازی است برای کش‌هایی که پیش از این در آن دهکده آرام وجود نداشته است چرا که دلیلی برای وجود داشتن اش نبوده است.

تخیل جمعی دهکده «رامون» را به عاشقی معشوق از دست داده تبدیل می‌کند و احترام توان با دلسوزی را که شایسته چنین مردی است به او می‌بخشد، رامون نیز به رغم آن که آدلا را به سریکی دوبار آن هم به شکل گذرا ندیده تسلیم نقشی می‌شود که دیگران به او داده‌اند. او حالا می‌تواند با یاد آدلا زندگی تازه‌ای را آغاز کند، زندگی تازه‌ای که او را از گوشه مغازه اش ببرون می‌کشد و تا منع اتفاقات تازه می‌برد او آن قدر برای پذیرش این نفس آمدگی دارد که به زودی خودش هم باور می‌کند که آدلا معشوقه او بوده و او یک عاشق ناکام واقعی است و همین احساس است که اورا به سوی اندیشه انتقام می‌کشد.

عنوان «بوی خوش از مرگ» که تام اصلی رمان آریاگاست در واقع بیانگر همه آن چیزی است که رمان در بیان آن است تولد زندگی از بطن مرگ. توجه به واژه «از» در این عنوان نشان دهنده این باور آریاگاست که برآیند زندگی از بستر مرگ، همان وجه دوست داشتی و قابل تأمل و تعمق مرگ است، وجهی که در پشت چهره ظاهری و ترسناک آن پنهان مانده و مردم قادر به دیدن و درک آن نیستند وجهی که حضور آن به زندگی معنامی دهد و آن را دوست داشتی می‌کند. آن چه پس از این در رمان اتفاق می‌افتد همه نمایانگر تولد دوباره زندگی در جایی است که انگاریش از آن هرگز زندگی را تجربه نکرده است و این پراکنش «بوی خوشی (از) مرگ» است «همان مرگی که آریاگا در جایی گفته است امن موجودی هست که زندگی را از طریق مرگ می‌فهمد».

باشد. اما پژوهانی نه لزوماً سریع، ضربه اصلی هنوز در راه است.
«یک زن مرده است... یک زن مرده...» و مرگ ناگهان همچون منگی بزرگ که به درون برکه آرام پرتاب شده باشد حرکت و تلاطم به وجود می‌آورد، زنی به قتل رسیده زنی به نام آدلا، و با مرگ اوست که زندگی به شکل واقعی اش در آن دهکده آرام و در بطن بودنی تکراری و کسلت بار رخ می‌نماید. مرگ آدلا، بهانه شروع این دوران تازه است با مرگ آدلا، دهکده زندگی می‌یابد و حالا می‌توان دریافت که چرا آریاگا اولین بخش رمانش را با نام «آدلا» اغماز می‌کند.

با مرگ آدلا یاد را واقع قتل او که از پشت چاقلو خورد، است، شکلی از یک زندگی واقعی در دهکده آغاز می‌شود، نخستین واکنش مردم دهکده در برخورد با جسد نیمه عربان آدلا یک احساس اروتیک است (بعضی ها زیرچشمی زن مرده را دیده‌اند، رامون متوجه شد که هنوز قسمتی از بدن دختری‌برون از پیراهن است - پیراهن رامون که روی جسد اندخته بود - چند تا ساقه ذرت کند تا قسمت های بر هنر را پوشاند، نگاه زیرچشمی اهالی دهکده به بدن نیمه عربان دلا، حلقی از تمایل و شرم را به نمایش می‌گذارد تمایلی برآمده از حسی شهوتی و شرمی که نشانه احساس گناه است و رامون به عنوان اولین کسی که بر سر جسد حاضر شده و محور اصلی همه رویدادهای بعدی است باز فتاری قدیس وار و باسقه‌های ذرت قسمت های بر هنر مانده جسد آدلا را می‌پوشاند. ساقه‌های ذرتی که به هنگام هبوط انسان بر زمین پس از خوردن میوه ممنوعه در شکل برگ اجبر یا چیزی از این دست تصویر شده است شرم نخستین و... از آن پس زندگی بر روی زمین آغاز شد، همچنان که در آن دهکده خاموش با مرگ آدلا.

آن چه که در بیان نخستین واکنش به وجود می‌آید حرکت نیروی تخیل جمعی است و تخیل عصیان ساز است و عشق هم روایتی دیگر گون از عصیان. مرگ آدلا، ذهن خفته دهکده را بیدار کرده است و این ذهن بیدار شده باید که در خیال پردازی بیدار بماند و عشق که نخستین روایی انسان و پیچیده‌ترین آن است با ایجاد یک رابطه خیالی بین دختری که به قتل رسیده و رامون که پیش از همه جنایه اور ادله و با پیراهن خودش عربانی او را پنهان



عنوان «بوی خوش از مرگ» که نام اصلی رمان آریاگاست در واقع بیانگر همه آن چیزی است که رمان در بیان آن است تولد زندگی از بطن مرگ. توجه به واژه «از» در این عنوان نشان دهنده این باور آریاگاست که برآیند زندگی از بستر مرگ، همان وجه دوست داشتنی و قابل تأمل و تعمق مرگ است.

از بستر مرگ آدلا بُوی خوش عشق در ذهن دهکده جاری می‌شود و این درواقع همان بوی خوشی است که «از» مرگ و در عنوان اصلی کتاب به مشام می‌رسد و آرامش و سکون مرگ بار دهکده جای خود را به تحرک، تلاش، تکاپو، حسادت، پرمسن، حسد و گمان، خیال پردازی و همه آن چیزهایی که مجموعه اش زیر عنوان «زندگی» خلاصه می‌شود می‌بخشد.

بُوی خوش عشق، از نگاهی دیگر

رُیستن در توهم آزادی



گیتا گر کانی

رامون، جسدی را پیدا می کند. جسد آدلا دختری که درست نمی شناسد و تا قبل از کشته شدنش حتی نامش را نمی دانسته. دختری زیبا و جوان که با چاقو کشته شده. دختر مرده از نظر مردم دهکده به معشوقه رامون تبدیل می شود. رامون به جای انکار این شایعه، آن را می پذیرد و خود به بخشی از بازی مردم تبدیل می شود. در این بازی او نقش مرد جوانی را بر عهده دارد که باید انتقام معشوقه مرده اش را بگیرد. رامون روز به روز عاشق تر و در گرفتن انتقام راسخ تر می شود. مردم همان طور که برای دختر مرده عاشق قابل قبولی دست و پا کرده اند جوانی معروف به کولی را هم در نقش قاتل قرار می دهند که هیچ ارتباطی با قاتل ندارد. عاقبت رامون، کولی را می کشد و مجبور به فرار می شود. هر چند همه داستان را باور نمی کنند. «خومتیو» می داند کولی قاتل نیست. تحقیق می کند و اطمینان می پابند. اما از کولی دفاع نمی کند. به رامون حقیقت را نمی گویند. به بازی تن می دهد و بدون عذاب و جدان کولی را به قتلگاه می کشاند. رامون هر روز دیوانه و ازتر عاشق دختری می شود که در حال پوسیدن است و هرگز نمی تواند به عشق او پاسخی دهد. بدتر فراموش شده شان که گرفتار باد و حاک و گرم است ساده و بی پیرایه اند. برای زندگی قوانین مشخصی دارند. حاشیه روی نمی کنند، ظاهر آهل خیال بافی هم نیستند. فقر، گرما و جدا ماندن از جهان جای چندانی هم برای خیال بافی نمی گذارد. اما در واقع این طور نیست. این آدمها شاید فقط از سر ملال نمایشی ترتیب می دهند. نمایش انتقام عاشق مغورو. نمایش که زندگی رامون و کولی را به باد می دهد و قاتل واقعی را

کانی هستند که واقعاً یکدیگر را دوست دارند. اما عشق آن ها به خاطر یک اتهام دروغ و نیاز جامعه به یافتن یک مجرم از بین می رود. زن جرات نمی کند به مردم پیگوید کولی هنگام قتل با او بوده. کولی فرضی برای گفتن حقیقت پیدا نمی کند. کسی به او امکان نمی دهد تا از خود دفاع کند. کولی می بیند. مردم آرام می گیرند. قاتلی روی داده. قاتلی مجازات شده. زندگی می تواند به حریان عادی خود برگرد. داستان عجیب، باور نکردنی، طنزآمیز و در عین حال به شدت دردناک است. قصه زندگی هایی است که قربانی توهمات می شوند. با این همه می دانیم که این داستانی مکرر است. لحن ساده «آریاگا» نیز بر همین تاکید دارد. جهان بی پیرایه او تعونه ای از دنیایی است که در آن زندگی می کنیم. دنیایی که به ماتلقین می کند چه هستیم، چه چیزی یا چه کسی را دوست داریم و چه مسیری را باید در پیش بگیریم. و همه این ها چنان ماهرانه انجام می شود که مدام گمان می بریم این ما هستیم که داریم تصمیم می گیریم، فکر می کنیم توهمی که نامش عشق است، به راستی عشق است نه کالبدی در حال پوسیدن و متعفن شدن. خیال می کنیم داریم به دنبال رویاهایی می روییم که مال ماست. نه رویاهایی که به واسطی در قلب مان جایی ندارند. و در این میان دل آدمی چیزی نیست به جز اینان برای رویاهاو آرزوهای تعلیمی رامون و کولی هر دو اسپر سرنوشت هستند. این مسئله در دو اثر دیگر آریاگا، «گرم» و «روزگاری در مکریک» هم دیده می شود. در آن ها هم قهرمانها بدون هیچ دلیل مشخص و واضحی از نقشی پیروی می کنند که دیگران به آن ها تمثیل

در امتبث کامل باقی می گذارد. نمایشی که قربانیان آن بی گناهان و بوندگان آن گناهکاران اند. هر چند همه داستان را باور نمی کنند. «خومتیو» می داند کولی قاتل نیست. تحقیق می کند و اطمینان می پابند. اما از کولی دفاع نمی کند. به رامون حقیقت را نمی گویند. به بازی تن می دهد و بدون عذاب و جدان کولی را به قتلگاه می کشاند. رامون هر روز دیوانه و ازتر عاشق دختری می شود که در حال پوسیدن است و هرگز نمی تواند به عشق او پاسخی دهد. بدتر فراموش شده شان که گرفتار باد و حاک و گرم است ساده و بی پیرایه اند. برای زندگی قوانین مشخصی دارند. حاشیه روی نمی کنند، ظاهر آهل خیال بافی هم نیستند. فقر، گرما و جدا ماندن از جهان جای چندانی هم برای خیال بافی نمی گذارد. اما در واقع این طور نیست. این آدمها شاید فقط از سر ملال نمایشی ترتیب می دهند. نمایش انتقام عاشق مغورو. نمایش که زندگی رامون و کولی را به باد می دهد و قاتل واقعی را

چیز کهنه است و نه هیچ چیز نو. هر آن چه روزگاری نو بوده امروز کهنه محسوب می شود و هر چه امروز آن را نو می دانیم لحظه ای دیگر کهنه خواهد بود. بعدها این که درک می کنیم در زمان حال قرار داریم زمان حال به گذشته تبدیل می شود. وقتی می فهمیم امروز است، امروز، دیروز شده. اگر این تغیر و تحول مدام را درک نکنیم و بخواهیم به لحظه ای که آن را ایده آل می پنداریم چنگ بیندازیم و محکم سر جایمان بمانیم، جهان بی اعتبا به ایستایی ما پیش خواهد رفت. ما هر گز نمی توانیم با تکه بر یک ایده (هر چند متعالی) و با پافشاری بر وابستگی به تفکر و اندیشه ای خاص از سقوط خود چلوگیری کنیم. مگر این که مدام اندیشه های خود را با جهان در حال حرکت و پیشرفت تطابق دهیم و هر لحظه خود نیز نوشیم. در جهان امروز ایستادن در یک نقطه رسیدن به وضعیت ثابت نیست، بلکه سقوط است. سقوطی مدام به خاطر این که افکار و اندیشه های نویه مامن رسد، از ما گذرند و بی اعتماد به اصرار امان در حفظ بات، از ما عبور می کنند و به این ترتیب به گذشته و به جهانی کهنه می پیوندیم در حالی که نصور می کنیم داریم از نو ترین اندیشه ها سخن می گوییم. این وضعیت خوشایندی نیست. با سردگمی و گیجی همراه است. هر لحظه باید فکر کرد چه چیزی درست و چه چیزی نادرست است. هر لحظه برای درک واقعیت باید از نو همه جواب مسئله را در نظر گرفت. شاید هم هر لحظه باید پذیرفت حقیقت درک نکردن و دست یافتنی است. برای همین به مترو و معیار نیاز داریم. مترو معیارهای نسی که تا حدی از سردرگمی مان بکاهند. مکتب های ادبی و هنری برای همین به وجود می آیند. برای این که چهارچوب هایی داشته باشیم که به یاری آن ها تا حدی به حقیقت نزدیک شویم. اما تا حدی، نه بیشتر. بقیه کار به عهده خود ماست. آریاگامکنی شناخته شده را به ابزاری تازه برای بیانی جدید تبدیل می کند و موفق هم می شود. او که یکی از نویسندگان مطرح دنیای امروز است در واقع فقط چهارچوب های کهنه را نو کرده. و این چیزی است که ما به آن نیاز داریم. آشنایی با اتفاقات جدیدی که در جهان ادبیات روی می دهد، درک پذیرفتن آن ها، تجزیه و تحلیل کردن آثار نو که در نهایت به تحول در هنر و ادبیات امروز ایران منجر خواهد شد.

در غالب آثار آریاگا انسان موجودی است که گمان می کند آزاد و مستقل است و شخصاً زندگی اش تصمیم می گیرد اما در واقع انسان از نظر آریاگا بازیچه ای است در دست تقدیر

کرده اند. در ۲۱ گرم، مسئله تلغیت نر و در طرزی سیاه مطرح می شود.

«انسان» در این سه اثر آریاگا موجودی است که گمان می کند آزاد و مستقل است و شخصاً دارد تصمیم می گیرد، اما حقیقت جز این است. انسان از دیدگاه او فقط یک بازیچه است. بازیچه ای در دست سرنوشت. آن هم سرنوشتی که دیگران رقم می زند. از این نظر می توان آریاگا را ناتورالیستی تمام عبارت به حساب آورد. هر چند ناتورالیست نه به مفهوم زولا می آن. آریاگا به توصیف جزئیات محیط یادداشت های مربوط به تورات علاقه ای ندارد. اما ناتورالیست است چون سرنوشت قهرمانانش در واقع از پیش تعیین شده. و این تعیین سرنوشت از جانب جامعه ای صورت می گیرد که به شدت بر قهرمان مسلط است. زندگی قهرمان را قوانین اجتماعی، سنت ها و تابوهای جامعه ایش رقم می زند. در ۲۱ گرم، مائند «بُوی شیرین عشق» قهرمان به خاطر از انسان هایی از ایه داد که به جز مردن در معادن سرنوشت دیگری نداشتند. ناتورالیسم زولا عاری از خیال پردازی بود. به واقعیت سرد و خشک می پرداخت و حقارت انسان را در برابر جهان به رخ می کشید. اما ناتورالیسم آریاگا با او متفاوت است. در روزاری در مکزیک آریاگا صحنه هایی خلق می کند که امکان نداد در واقعیت اتفاق افتاده باشد. صحنه های مبارزه قهرمان دایستان در حالی که هر دو چشم هایش را بپرون آورده اند. آثار او فضایی و هم آسود در عین حال خشن دارند و شاید این به خاطر حضور سنگین باد، خاک و گرماست. ناتورالیسم آریاگا ناتورالیسم زولا نیست. ناتورالیسم او سبکی است که در مکزیک، در کوچه پس کوچه هایی که در آن ها بزرگ شده، در دعواهای خیابانی که شاهدانش بوده و شاید در آن ها شرکت داشته، به وجود آمده. در ناتورالیسم او انسان می تواند به راحتی از سرنوشتی که دیگران به او تحمیل می کنند بگریزد. اما این کار رانمی کند چون مثل موجودی افسون شده و خواب زده تصویر تحمیلی دیگران از خودش را می پذیرد و به طور کامل به چیزی تبدیل می شود که می خواهد بشود. این نگاهی تازه است به یعنی قدیمی و کهنه. و مگر هنر به جز این است؟ به جز از دیدگاهی نویه این جهان کهنه نگریست؟ هر چند در زیر این آسمان نه هیچ زولا در جهانی علم زده ناتورالیسم را مطرح کرد. در زمانی که توارث و اسیر بودن انسان در



پنج پر قلب خود
برگشته از تاریخ نمایشنامه عروسکی از لورکا

ترجمه: جواد ذوالفنون - نازنین نوذری



هرگز بالاتر و آن طرف ترشان رانمی نیستند. به این ترتیب عروسکی که از هیبت خود بیزار است تحمل زندگی در آن دنیای آرام و کوچک را ندارد و می‌خواهد در سوم را برهمن بزند. حالا پا دیدن شاپرک سفیدی که از درخت پایین افتاده است مبهوت او می‌شود و سرانجام این عشق نافرجم و جادویی باعث مرگش می‌شود.

این کتاب «پنج نمایشنامه عروسکی از لورکا» از زبان اصلی توسط این عزیزان ترجمه شده و بدون شک ترجمه‌ای کم نقص است. در آخر باید مذکور شوم که با وجود نداشتن تسلط کافی به زبان انگلیسی و بی تجربه‌گی اینجاتب در دوره ترجمه این نمایشنامه تنها چیزی که باعث شد به خود جراءت دهم و متى از این نویسنده را ترجمه کنم و هم اکنون در موردش بنویسم فقط ارادتم به لورکاست نه چیز دیگر.

مریم سلامت

کوشیده است. من در سال ۶۳-۶۴ یکی از این پنج نمایشنامه عروسکی را به نام «اقسون شدم شاپرک» بعنوان پایان نامه کارشناسی خود از انگلیسی به فارسی ترجمه و بخشی از آن را اجرا کرده‌ام. این نمایش داستان کسی است که می‌خواست پنجه بر ما بیفکند، اما پنجه بر قلب خود زد، او زندگی عادی و یکنواختی را که اجدادش برای او به ارت گذاشته‌اند را نمی‌پذیرد. چراکه می‌خواهد به ماوراء عشق گام نهد و به سوی دنیای دیگری به غیر از آن که پیشینیان تجربه کرده‌اند راه باید، و همین امر باعث نابودیش می‌شود.

حالا چرا نویسنده سوسک را انتخاب کرده است؟ به تصور من چون سوسک‌ها و حشراتی از این دسته دنیای کوچکی دارند، جانیکه در آن زندگی می‌کنند محدوده‌ای بیش نیست، آن‌ها

در کشور ما ایران دست اندک‌کاران نمایش، که همیشه لورکا را بعنوان شاعر و نمایشنامه نویس می‌شناختند، اکنون با ترجمه و چاپ کتاب «پنج نمایشنامه عروسکی از لورکا» یا «پنج اثر تراژدی و کمدی از لورکا» توسط جواد ذوالفنون و نازنین نوذری با ذهنیت فانزی عروسکی این نویسنده نیز آشنا می‌شوند.

این پنج نمایشنامه عروسکی اکثر ا در دوران لورکا به صورت غیر عروسکی یعنی با هنریشه‌های زنده اجرا شده‌اند، وقتی با متن هر یک پیشتر آشنا می‌شویم، در می‌باییم که لورکا چقدر فراتر از یک نمایشنامه عادی رفته است. هنگامی که دقت و توجه اورابه «دن کریستوبال»، که یک شخصیت محوری در تئاتر عروسکی اسپانیاست می‌بینیم، متوجه می‌شویم که او باعلم و علاقه به تئاتر عروسکی در خلق این آثار

گرامیل اشت رضاسید حسینی



■ فرهنگ آثار اثری ماندگار

احمد سعیدی گلابی
دوست و همکار قدیمی رضا
سعید حسینی که در حال حاضر نیز

در تدوین فرهنگ آثار باوری

همکار است در مورد سید حسینی گفت: درباره سید حسینی صحبت کردن هم آسان است و هم مشکل، مصائب با او امایاز داشتیں است در طی همه سال هایی که همیگر را می شناسیم تا حالا برخوردي از او نمیدهاد که به امور مادی برگرد، رابطه من با سید حسینی بر پایه کشن عقلی بوده و هست و اکثر اذر موردادیات، فرهنگ و هنر حرف می زنم، اشنایی من با سید حسینی با خواندن کتاب «درستگی» آندره زید شروع شد آن هم زمانی که از پیک زندان چند ماهه تازه آزاد شده بودم و زمان مناسیب بود که کمی فضای ذهنی ام را عوض کنم. آن زمان به نام مترجم توجه نمی کردم و محتوا را بیم، بود حتی اسم رضا سید حسینی در ذهن من نبود، اما کم کم که با زبان ویژه او آشنا شدم به خواندن ترجمه هایش غلاقومند شدم، زبان سید حسینی زبان خاصی است زبان وزیر تالیتی ادبی یعنی یک زبان زندگ و راحت است. زبانی زندگ و راحت که در عین راحتی عمق دارد و کلماتش حساب شده است، او در ترجمه صاحب سبک است و جالب این که همیشه در جستجوی نکات تازه است، او با اخرين جزیان های هنری و فکری غرب آشناست.

او سراغ مطالبی می رود که عمق بیشتری دارند، سید حسینی از محدود مترجم هایی است که به نیاز فرهنگی جامعه شان توجه دارند، او بخش عظیمی از خلاه فرهنگی ما را در ترجمه پر کرده است، شعرهایی که او ترجمه کرده مایه اعجاب هستند، ایجاز و سطح شعر او شگفت انگیز است، اما یکی از نکات جالب برای من این است که او هیچ وقت

رضاسید حسینی هنگامی که برای سخن گفتن درباره خودش و آثارش دعوت شد حرف هایش را باین جمله شروع کرد که: از مشخصات من این است که ادیات نخوانده ام و علوم ارتقابات خوانده ام و شاید اگر فضل الله توکل بود من هیچ وقت مترجم نمی شدم.

رضاسید حسینی گفت: اولین اثربار از ترکی آذربایجانی ترجمه کردم آن زمان زبان فرانسه ام بسیار بد بود چون معلم بسیار بدی هم داشتم، پس از مدتی برای پادگیری فرانسه به انتیور فرم و بعد کم کم فرانسه را بهتر یاد گرفتم و قتن اثری از بالازاک را ترجمه کردم تازه فهمیدم ترجمه از ترکی به سب ساختار زبان ترکی سخت تر از ترجمه از زبان فرانسه است. چون کثیر هم چیز کلمات ترکی کار دشواری است مدتی هم با جلال خسروشاهی کار می کردم و با هم ترجمه می کردیم اما پس از مدتی کار را به تنهایی ادامه دادم

رضاسید حسینی در جلسه عصر ترجمه دوباره به پشت تریبون دعوت شد، یک بار در ابتدای جلسه برای معرفی بیشتر خودش و دادن تاریخچه ای در

مال گذاشت وقتی بوقتی تحقیق بذریگر تشكیل جلسات «عصر ترجمه» با هدف ارزش شناختی ترجمه های ایلی و بالغین فادر متنی از مردم واقعی این عرصه مطرح شد، گمان می کردیم هر گزاری این همیش هادست کم تأثیری نداشت اما تفاوتی جدی او سپس در مورد خاطراتش گفت و از زمان آغاز کار ترجمه و برخوردهش با پژمان یغیاری نویسنده متوجه شاعر صاحب نام که ناظم مدرس و معلم او بود.

سید حسینی گفت: اولین اثربار از ترکی آذربایجانی ترجمه کردیم و پیش از اینکه به متر نمایندگی داشته باشیم همیش ها لکه لکه نداشته باشیم همیش ها لکه لکه نداشته باشیم مردانه که شش تن همیش عصر ترجمه برای هنرمندانی را تبلیغ هایی همچند می اموزیم و من از صاحب نام این اثبات برای رضا سید حسینی بروگزاری شد در اینکم که تشكیل جلسات عصر ترجمه جدا از مردم واقعی کارهای آن حس می کردیم، به عنوان یک جو کست جدی و مینه سازی درین اهل فرهنگ و مترجمان کی این قدر عرصه اثبات بدیگر نداشت.

نایابی از دکتر تجمیع شیری، احمد پوری، مازابن و فرنی، یگانگی کلی، جواد دلفقاری و محمد قاسم زاده که نایاب و باری این هایی میله اصلی بر گزاری جلسات عصر ترجمه بودند، گیابیش همیش مشتم و دادی امتحان به استاد رضا سید حسینی را با هم موردمی کشم.

ما همچنان زبان آن هارا علی رغم این همه تحول که در زبان امروز اتفاق افتاده می فهمیم، بنابراین از این توانایی های نایاب غافل بود و بايد با مطالعه جلد متون کلاسیک و ادبیات قدیم فارسی این توئالی را در خودمان تقویت کیم و شناخت بهتری از زبان پیدا کنیم.

لطفی ضعف مترجم امروز را به صراحت تا آشنایی با ادبیات و شعر فارسی دانست و گفت: بهترین مترجم‌ها امروز کسانی هستند که بیشترین وقت خود را صرف خواندن آثار کلاسیک ادبیات فارسی و شعر کرده‌اند.



■ انسان حیوان مترجم

مدیا کاشیگر شاعر و مترجم، و فنی پشت تریبون قرار گرفت گفت: تضمیم داشتم درباره اخرين ترجمه سید حسیني از آندره فرید صحبت کنم اما فکر من کنم بحث برای اين مجلس خیلی شخصی می شود بنابراین بحث رادر مورد ترجمه آغاز می کنم وی گفت: ارسام‌دانان را حیوانی سیاسی می داشت اما من فکر من کنم انسان حیوان مترجم است. جراحت که آن چه که فکر من کند ترجمه می کند و در قالب کلمات بیان می کند. تسلط به زبان‌های مداء و مقصدو تووانایی در انتقال معنوه و تسلط به موضوعی که ترجمه‌ها می شود در ترجمه‌ها اصل است و سید حسینی در این سه موضوع تسلط کامل دارد.

کاشیگر افزود تخصص در ترجمه یکی از پیچیده‌ترین تخصص‌های جهان است. تعدد زبانی به تحول فکری کمک می کند و این مصدقای باز توانایی‌های سید حسینی است وی گفت اشتاینر می گوید کار مترجم ایجاد انسجام در یک شرایط هرج و مر است. اقدام مترجم به هم زدن تعادل است، متنی که در زبان خود تعامل دارد به هم می ریند تا در زبان بعدی برای مفهوم آن کلمات را برگرداند و کارهای قرار گیرد و دوباره این هرج و مر ج را به یک نظم مجدد در زبان مقصود تبدیل کند؛ پس وظفه اصلی مترجم باز سازی مجلداتین تعادل است و این امری است که سید حسینی در بیان آن بسیار کوشید.

■ نصرالله قادری کارگردان و نویسنده تاثر که مدتی در کلاس‌های تاثر فرهنگسراي نیاوران که سید حسینی مدرس آن ها بوده شاگرد سید حسینی بود طی سخنرانی در مرور دورش تاریخی سید حسینی گفت: سید حسینی در عین عی نظریم یا نظریم پنهان به ما مقاومی را موخّت که نگاه مارا به تاثر عوض کرد. وی گفت ما به یمن وجود فردی به نام سید حسینی افلاطون را شناختیم، ارسطور اشناختیم و فهمیدیم که تاثر هم چیز است. تاثر فرهنگ است و متنی که تاثر ندارد فرهنگ ندارد و این نگرش مارا به شغلمان عوض کرد و این را ملنیون استند هستیم. استاد به ما باید داد که قبل از این که هنرمندی باشیم، نویسنده باشیم. یا... ادم باشیم. در بیان این مراسم احمد سعیی لوح تشکر را سوی تحریریه مجله آزمایه سید حسینی اهدا کرد.



■ توجه به ارزش‌ها

سخنران بعدی جلسه عمران صلاحی مترجم، شاعر و طنزنویس بود، او گفت: ویژگی استاد سید حسینی این است

وقتی ترکی می نویسد ترکی فکر من کند و وقتی فارسی فکر من کند فارسی می نویسد درست برخلاف بسیاری از نویسندهای و مترجمان که مثلاً ترکی فکر من کند و فارسی می نویسند و در نهایت ترجمه شان رنگ و بوی زیانی را که به آن فکر می کنند دارد. وی گفت امثال سید حسینی، احمد سعیی و نجف در بایان‌دیری فرهنگ این مملکت را ساخته‌اند و باید آن چنان که باید قدر شان را شناخت. تهاتوجه به ارزش کتاب مکتب‌های ادبی به عنوان یک اثر سیار مهم کافی است که به این مسئله معتقد شویم. صلاحی گفت: فروتنی استاد سید حسینی عجیب است ایشان همه‌شۀ اطراف ایشان را شرمنده خود می کنند و نکه بسیار جالب جوان بیرون فکر ایشان است، من بسیاری از آثار مدرن ادبیات امروز را بایشان شروع کردم.



■ گنجینه زبان و ادبیات

ابوالحسن نجفی مترجم، زبان‌شناس و یار قدیمی سید حسینی گفت: ترجمه دو سو دارد، زبان مبدأ و زبان مقصد و مسئله انتقال از زبان مبدأ به زبان مقصد است اما در اکثر موارد همه توجه هایه زبان مبدأ است البته این مهم است اما آن جه که اهمیت پیشتری دارد زبان مقصد است و این تصور باطل است که زبانی که از ره آن ترجمه می شود را زبان مقصد بدانیم چرا در پاره‌ای موارد اکثر آنین زبان مادری است نه فقط زبان مقصد.

نجفی افزود: خوب می دانیم که در بیاری از روزنامه‌ها و مجلات نقص اساسی زبان فارسی آن هاست و باید با مطالعه اثاب‌بزرگانی مثل سید حسینی شناخت درستی از زبان فارسی برای اصلاح این نقص به وجود آید. وی اضافه کرد سه تن از بهترین مترجم‌های ما زبان مادریشان فارسی نیو به یعنی سعیی، مرحوم محمد قاضی و سید حسینی جزو افرادی بودند که زبان مقصد زبان مادریشان نبوده و برای تسلط به فارسی شعر و ادبیات فارسی را خیلی جدی خوانده‌اند، او با توصیه به جوان‌ها گفت برای یادگیری زبان فارسی خواندن روزنامه‌ها و مطالب روز اصل‌الکافی بست چرا که زبان فارسی از استثنایی ترین زبان‌های دنیاست و با هزار سال سابقه برای یادگیری عمیق آن خواندن آثاری مثل تاریخ بعلی و متون قلبی بسیار مهم است. وی اشاره کرد که زبان تحول پیدامی کلک، اما زبان فارسی امروز ما چنان تحول پیدا کرده که اگر ترجمه‌دان قرون پیش زمانه می شدند نمی توانستند زبان ما را بفهمند. زیرا زبان تحول پیدا کرد اما این از قدرت و توئالی زبان فارسی است که

برای صحبت و سخنرانی آماده نیست و هر وقت لرده کند و از او دعوت بشود که در پشت تریبون مجلسی حتی مجالس بسیار رسمی فرار بگیرد بیرون کوچکترین نوت و نوشته‌ای صحبت می کند و در بنظری سخاوش شیرینی خاصیت دارد. سعیی گفت خیلی دلم می خواست تدریس ایشان را می دیدم چون شاگردانش بیار کلاس هایش را دوست دارند. پس با اشاره به فرهنگ اثار این مجموعه شش جلدی را ثمره چندین سال از عمر سید حسینی دانست و گفت: این اثر یک حادثه فرهنگی است و نه قهایک داشت از آثار چرا که این نوع کارها ماندگارند و باید قدر آن‌ها را دانست.



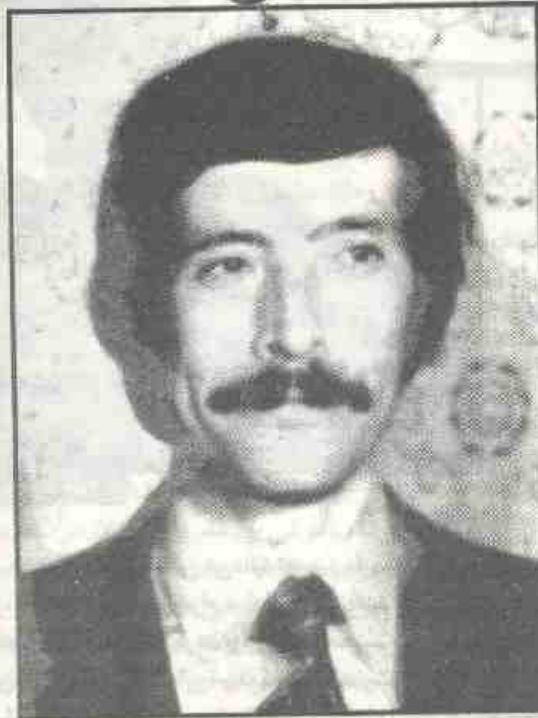
■ نثر ویژه سید حسینی

علیرضا حیدری مدیر انتشارات خوارزمی قایمی ترین ناشر آثار سید حسینی که دو اثر مهم او یعنی ضد خاطرات و امید اثر آندره مائورو ا منتشر کرده است و آمده بود تا در قدردانی از سید حسینی سهمی ادا کنند. در مورد پیشینه آشنازی اش با سید حسینی گفت: اولین ترجمه‌های ایشان را در هفته نامه‌ای به نام «صبا» دیدم و بعدها با هم آشنا شدم و این آشنازی ادامه یافت تا زمانی که من با مجله سخن که ایشان سردبیرش بودند به عنوان ادیتور همکاری می کردم و همان وقت به نکته‌ای که تا آن زمان می داشتم، یقین پیدا کردم و آن هم این بود که نثر سید حسینی، نثری ویژه بپرسته و بدون غلط است. و فکر من کنم الان دوره‌ای است که جوان‌هایی که می خواهند قلم به دست بگیرند باید آثار سید حسینی را با چشم یادگیری و توجه به نثر او بخوانند.

حیدری دیالوگ نویسی خوب را وزیری‌گاهی کار سید حسینی دانست و گفت: مثلاً زبان افلاطون زبان درام است و هم‌اکن دیالوگ است و بسیاری از مترجمان معنی را فدامی کنند تا زبان روان شود. اما سید حسینی می توانند دیالوگ بنویسید برای این متن و معنی را هم فدا کنند هر چند که سید حسینی ترک است یعنی زبان فارسی را آموخته است اما به ادبیات آن مسلط است و از این نظر ترجمه‌های این چنینی او بسیار ارزشمند است. او نیز در مورد فرهنگ آثار که سید حسینی عهد دار مستولیت تدوین آن است گفت: این فرهنگ و سبله‌ای است برای فرار از هرج و مر ج فعلی که بر روزنامه نگاری و حتی کتاب نویسی ما در تلفظ درست اسامی نویسنده‌گان، شعر او تخریج کان فرهنگ خارج از کشور حکم فرماست و معتقدم این کتاب در حد یک دایره المعارف برای همه مالازم است.

بهرام صادقی

شعله‌ای از فریسمی تاریک

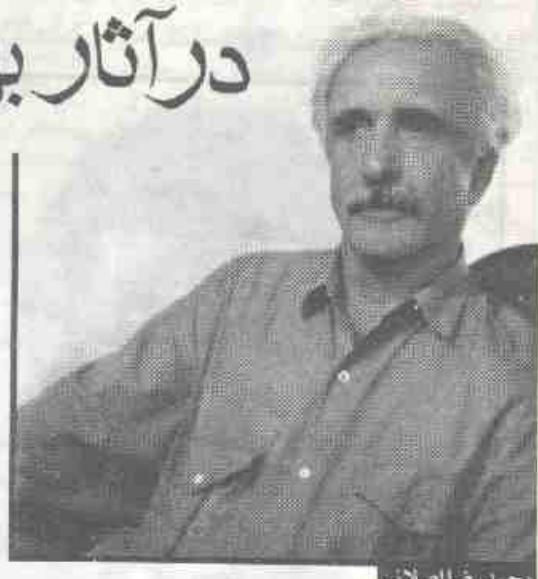


فکر انتشار ویژه نامه‌ای برای دکتر بهرام صادقی، نویسنده داستان بلند ملکوت و مجموعه سنگر و قنقره‌های خالی. از آن رو که درباره او بسیار کم تراز آن چه باید گفته شود، گفته‌اند. اگر برآمده از احساس ادای دین نیاشد که هست، کوششی است برای برافروختن شعله‌ای، تا در پرتو کم سوی آن دست کم بتوان خطوط و طرح کلی سیماهی اورا دید، نویسنده‌ای که در عرصه داستان نویسی ایران جایگاهی والا افرادی از آن دارد که برایش تصویر و یا تصور کرده‌اند. با این امید که در بی این کورس چراغ‌های روشن تر افروخته شود برای دوباره دیدن سیماهی نویسنده‌ای که در ادبیات داستانی معاصر ایران، بیگانه است...

اما برافروختن این شعله را مدعیون عزیزان ابوالحسن نجفی - رضا سیدحسینی - محمد رضا اصلاحی باور همیشه مان و دیگرانی هستیم که نامشان زیب و زیور صفحات این ویژه‌نامه است و از آن‌ها هم که می‌توانستند گامی در باری ما بردازند و درین کردند نیز سپاسگزاریم چرا که به لطف آن‌ها این صفحات از بُوی بخل و اتحصال‌طلبی خالی ماند. آغازگر این ویژه‌نامه گفتگو با محمد رضا اصلاحی است با این انتظار که در این گفتگو طرحی کلی ارزشگی و زمانه بهرام صادقی به دست داده باشیم و بتوانیم در این مختصر صرفان، نگاهی به آثار و شخصیت او به عنوان یک نویسنده بیاندازیم.

گفتگویی درباره بهرام صادقی و آثارش

ناتورالیسم فلسفی در آثار بهرام صادقی



محمد رضا اصلاحی

که می‌توان گفت این تداوم همراه با تحول وجود دارد و مسیر ایجاد می‌کند در بهرام صادقی است و می‌توان دید که از آغاز نوع نگاه تلح، طنز و حتی نوع حمله پردازی‌ها تداوم هدایت است انگار هدایت ادامه پیدا کرده.
اعلم - منظور قان ادامه تکاملی است یا ادامه گرته برداری؟

- نه ادامه تکاملی، شما مثلاً یک نوولی مثل آن داستانی که در ستگر و قمقمه‌های خالی است و شماره‌بندی شده و در یک فصل فقط یک کلمه هست، «کلاح‌ها»، همین را ببینید، این فضاهای فضایی است که پعدها در اروپای شرقی رواج پیدا کرد و افرادی مثل (لیل سلان) طلايه داروش شدند و به آن توجه کردند، می‌بینی که مطالب در آن ارتباط معنایی باهم پیدا می‌کنند و نه ارتباط حادثه‌ای، حادثه را حذف می‌کنند و حضورهایست که نقش دارد و این جیزی است که در بوف کور و کارهای هدایت هست و مسئله حضور را به جای توجه به حادثه خیلی خوب دریافت و پرداخت می‌کند. شما می‌بینید که ارتباط‌ها یک اجور ارتباط آبستره است. و اجزاء باهم ارتباط بیرونی و معنایی و تقابل منجز و علی تدارند. برخوردها گاه حتی غیرقابل پیش بینی می‌شود، این موضوع در داستان‌های (صادقی) دیده می‌شود. بنابراین یک جور

ناتورالیسم فلسفی در آثار هدایت و بعد نوع متکاملش در کارهای صادقی دیده می‌شود، هر چند که این ناتورالیسم را به چونیک نسبت می‌دهند. اما او در واقع یک نوع ناتورالیسم مکانیکال دارد و همان ناتورالیسمی است که در قرن هجده، امیل زولا و امثال‌هم داشتند.

عابد - یعنی نگاه علت و معلولی؟

- دقیقاً در صورتی که ناتورالیسم صادقی نه تها روانی است بلکه عمیق‌تر و درونی تر است چون ریشه چند جانبه‌ای دارد و فقط ناتورالیسم اجتماعی نیست، بلکه جنبه فلسفی قوی هم پیدا می‌کند. و به نظرم صادقی یکی از مهم‌ترین نویسندهای کشور ماست که کم درباره‌اش نوشته شده کاراکتر او همان کاراکتری هست که در ملکوت یکی یکی اعضای خودش را می‌برد و در آخرین لحظه می‌خواهد که آخرين عضوش آمد، در حالی که در دوره قبل از انقلاب این نبود، وقتی نگاه می‌کنید، حلقه‌ها، حلقه‌های منفرد هستند و شجاعانی توانید من را با تقویت مقایسه کنید یا تقویت را حقیقی با گلستان که شاگردش بود مقایسه کنید. هر کدام یک چیز دیگر هستند، این جا هم شرایط اجتماعی صادقی را وادار به

وابد - آقای اصلاحی می‌دانید تصمیم داریم ویژه نامه‌ای برای دکتر بهرام صادقی منتشر کنیم. معمولاً ویژه نامه منتشر کردن برای یک شخصیت ادبی و هنری نشان‌دهنده این است که آن شخصیت ارزش و اعتبار بالایی دارد. شما بهرام صادقی را در قصه نویسی ایران در چه جایگاهی می‌بینید؟
اصلاحی - واقعیت این است که نه تنها بهرام صادقی یکی از مهم‌ترین نویس‌های ماست بلکه به نظر من تداوم منطقی و متتحول هدایت، بهرام صادقی است، یعنی اگر ما قول داشته باشیم که هدایت یک شروع کننده ادبیات مدرن است. - چون جمال زاده در واقع آغازگر نوول نویسی است و نه ادبیات مدرن - می‌بین که نحوه نگاه هدایت دارای نوعی رنالیسم انتقادی است و آن چه که یکی از فلاسفه معروف اروپای شرقی به آن می‌گوید «رنالیسم تقاضانه» در کار هدایت شکل می‌گیرد و می‌رسد به یک رنالیسم فلسفی. این حالت در کار بهرام صادقی است که نمود واقعی خودش و یک تداوم و تحول رو به جلو را پیدا می‌کند. یقینه این تداوم را ندارند. البته یک نکته عجیب در هنر مدرن ما وجود دارد و آن این که هنر مدرن ماقصر به سکا می‌رسد.

این جاست که تها کسی که در این وانساز داستاپوسکی تاثیر می‌گیرد بهرام صادقی است و گرنه دیگران از شولو خوف تاثیر می‌گیرند و نه مثلاً حتی از گورکی، چون نمی‌توانستند رازها را گرفتهای گورکی را پیدا کنند، من اصلاً اندیشه سوسیالیستیک در این نگاه چب نمی‌دید اما این جریان چب شوروی تاثیر بسیاری در توقف ادبیات ما داشت، و شناخت ادم‌های درست و تاثیر گذار این ادبیات هم بالطبع گم شد. موقعی که بهرام صادقی متوقف می‌شود، حدود سال‌های ۴۷ و ۴۸ است، سال ۴۸ ماجراهی سیاهکل پیش می‌آید و به کلی بعد از این اتفاق جو هنر و ادبیات ماسیاسی می‌شود مثلاً سال ۴۸ جلوی دانشگاه فروش کتاب‌های شعر که تا آن زمان بیشترین فروش را داشت، حتی فروع، شاملو و اخوان به صفر رسید. و این خیلی عجیب بود که بعد شاملو و اخوان شروع کردند به چاپ کردن شعرهای سیاسی که بتوانند در جامعه بمانند و فروع هم که دیگر نبود.

اعلم - در واقع میل به مانند و مسائل اقتصادی جریان شعر ما را به طرف سیاست کشید؟

اصلانی - بله دقیقاً شاملو هم که می‌دانیم آدم باهوش بود شعرهای دوران حزب توده‌اش را چاپ کرد که جامعه فراموش نکند او سیاسی بود و بقیه هم همین طور.

عابد - در واقع این شاعران ما بودند که پشت سر جریان حرکت کردند و به جای آن که پیشرو باشند.

اصلانی - و جالب اینجاست که تکه‌های این بازل ترکیب جالبی را می‌سازد که تصادف نیست و زمینه‌های شکل گیری یک اندیشه جمعی ادبی را می‌سازد. سال ۴۶ فروع فوت می‌کند، ۴۸ ماجراهی سیاهکل پیش می‌آید و ۴۷ بهرام صادقی خاموش می‌شود، در همین زمان آل احمد فوت می‌کند. و یک نسل تصفیه می‌شود و نسل بعدی می‌آید و این نسل بعدی بیش از آن که زمینه‌های لازم را داشته باشد و ایندیلوگ باشد سیاسی و موقعیت طلب است و می‌خواهد موقعیت از دست رفته را به دست بیاورد، فقط همین.

بهرام صادقی این طوری نبود اصلاً موقعیت طلب نبود. او از این نظر موجود جالبی بود این را بدون آن که دیده باشمش می‌گوییم ولی درباره اش شنیده‌ام. خود من مثلاً هیچ وقت نتوانستم حالت مرید برای تویینگان و شاعران پیش از خودم را علی رغم احترامی که برایشان

حدیک شاهکار بود برای چاپ بیاورده هفته بعد که سراغ داستان را می‌گرفتم، می‌گفت از آن داستان خیلی خوش نیامد و یکی دیگر نوشت و بعد یک داستان دیگری زیباتر از اولی تعریف می‌کرد، دکتر سید حسینی می‌گفت به واقع هر کدام از این داستان‌ها برای خودش یک شاهکار بود و این استعداد عجیب و خلق الساعه در این ادب شگفت‌انگیز بود. شاید نتیجه این جستجوها هم به سرنوشت مشابه این داستان‌ها دچار می‌شده و هیچ وقت نوشته نمی‌شده.

جریان چب شوروی تاثیر بسیاری در توقف ادبیات ما داشت، و شناخت ادم‌های درست و تاثیر گذار این ادبیات هم بالطبع گم شد

اعلم - مستله من این است که بعد از سال ۴۶ که او ساخت شد حالا غیر از سنگر و قممه‌های خالی و صحبت‌هایی که در مرور ملکوت بود جریان روشنگری دکتر صادقی را آن طور که باید تعویل نگرفت و آن طور که باید با او بخورد نشد، به نظر شما علت‌ش چیست؟ آیا واقعاً جامعه روشنگری ما یک حالت تدافعت نسبت به او داشت. مثلاً مجله فردوسی دوبار با او مصاحبه می‌کند. در حالی که ما می‌دیدیم در همان زمان با جووجه شاعرهایی که حالا نمی‌خواهم اسم ببرم - ماهی یک بار مصاحبه داشت و عکس و تفصیلاتش را چاپ می‌کرد.

اصلانی - برای جامعه روشنگری به معنای درست کلمه، بهرام صادقی همیشه شخصیت با ارزشی بود و مورد سوال و همیشه متأسف بودیم که او باید جایگاهش اینجا باشد. ولی جند تاجریان بود، یکی جریان روشنگری ظاهرآ چب ما بود که چب سوسیالیستی نبود، چب شوروی بود، چب شوروی بر چب سوسیالیستی چریده و می‌دانید که مایکاره لکوهای ادبی مان از آدمی مثل داستاپوسکی که می‌توانست در ادبیات ما مؤثر باشد دور می‌شود و به مباحث سیاسی چب شوروی کشیده می‌شود و جالب اگر می‌آوردد و نمی‌کرد، یا نایبرد می‌کرد.

اصلانی - من شنیده بودم که نایبرد می‌کند.

عابد - این طور که دکتر سید حسینی هم از او تعریف می‌کرددند می‌گفتند زمانی که من در مجله سخن سردبیر بودم، قول می‌داد که داستانی را که شفاه آبرایم تعریف می‌کرد و به نظر من در

فرورفت در خودمی کند. هر چند که من مطمئنم که امکان ندارد هیچ چیز نوشته باشد و خیلی دلم می‌خواهد بدانم واقعاً چه چیزهای در تنهایی خودش نوشته و مطمئنم که این‌ها که در ازدواج عجب اونوشه شده کارهای فوق العاده بودند. عابد - آقای اعلم شما که او را دیده بودید، از نظر اخلاقی چه طور آدمی بود؟

اعلم - من در فاصله سال‌های ۵۳ تا ۵۶ می‌باشم. چهار بار با او بخورد داشتم و آن زمان من به عنوان یک جوان بیست دو ساله از دیدن این نویسنده مطرح خوشحال بودم و مشتاق بادگیری، وقتی در نادیری با هم بخورد کردیم بحث‌مان کشید به وادی قصه نویسی. شخصیت این آدم و کارکترش خیلی راحت در همان بخورد اول به من حالی کرد که اگر مرابه شکل یک قصه توبیس از آن نوعی که می‌شناسی در ذهن تصویر کرده‌ای، اشتباه می‌کنی من یک آدم کاملاً معمولی هست و به واقع معنی داشت این را به من تفاسی کردند که این که نصور من باشد ولی در این بخوردها آن چه برای من جالب بود این که در عین گفتگوهای خیلی معمولی و خیلی ساده که ظاهرآ هم خارج از وادی قصه نویسی بود احساس می‌کردم که به شدت در حال جستجوی است، به نظر من صادقی جستجوگری بود که در تاریکی دنبال نقطه‌های نور می‌گشت اوتلاش من کرد که ماورای ظاهر زندگی را بکاره و این یک حالت ناخودآگاه بود شاید یعنی تصمیم نمی‌گرفت که حالا متلاً بنشینم و کشf کنم، یک نیروی ناشناخته اورا به دنبال خودش می‌کشید و شاید به همین دلیل در دیدارهای ما او تبدیل شد به آدمی که می‌خواهد اطلاعات بگیرد و من آدمی که باید اطلاعات می‌دانم. اما چه اطلاعاتی؟ من فکر می‌کنم در این دوره او در حال یک جستجوی وسیع تر و یک شناخت عمیق تربود و یک جور سرگشته‌گی داشت چنین آدمی نمی‌تواند همان طور که شما اشاره کردید، چیزی ننویسد.

اصلانی - شاید پریار ترین دوره‌اش است.

اعلم - این هارا یا روى کاغذ نمی‌آورد و یا اگر می‌آوردد و نمی‌کرد، یا نایبرد می‌کرد.

اصلانی - من شنیده بودم که نایبرد می‌کند.

عابد - این طور که دکتر سید حسینی هم از او تعریف می‌کرددند می‌گفتند زمانی که من در مجله سخن سردبیر بودم، قول می‌داد که داستانی را که شفاه آبرایم تعریف می‌کرد و به نظر من در

آن‌ها ادبیات را بهانه
می‌کردنند برای مثلاً مبارزه
سیاسی و بیشتر شعار دادن.
وقتی آدم به خودش متعهد
باشد می‌تواند به دیگران هم
متعهد باشد

ما ادامه پیدامی کند و در ادبیات به کلی خشک
می‌شود. حتی مدرنیسم شعر شاملو عقب
نشیستی می‌کند و تبدیل می‌شود به مقالات
شعری و نمی‌توانند تاب بیاورند، دیگر شعر
کامل نیست و فقراطوری می‌شود که اخوان
به خودش اجازه می‌دهد به هوشتنگ ایرانی
فحش بدهد، یا بد فضا اجازه بدهد که آدم
چنین کاری بکند، فضاهاست که فربد دهنده
است، از سال ۱۹۷۰ به بعد فضا کاملاً دسپویک
می‌شود و چنان این حالت حاکم بود که اگر
نویسنده یا هنرمندی مارکبست بود خرفش

برای جامعه روشنگری به
معنای درست کلمه، بهرام
صادقی همیشه شخصیت با
ارزشی بود و مورد سوال و
همیشه هراسف بودیم که او
نایاب جایگاهش اینجا باشد

اعلم - چون شعر تبدیل به ابزار مبارزه
اجتماعی می‌شود.
اصلانی - شب و روز و تعبیراتی از این
دست که در کار نیما هست تبدیل می‌شود به
سبل‌های مبارزاتی و «پادشاه فتح» مطرح
می‌شود، حتی نیما هم درست فهمیده نمی‌شود
و پادشاه فتح او نموده بعدی ندارد، که فکر کنم
حداقل آن قدر این شعری که این همه درباره اش
شعار داده شد فهمیده شده که یک نفر دیگر
کامل ترش را سروده، اما از مدرنیسم فقط لفظ
سیاه و سفید و پلکانی شدن نژروا داریم که قصد
دارند با نوشتن، شکل پله کانی بگویند آن چه
می‌نویسد شعر است، آدم هایی مثل گلسرخی،
سعید سلطان پور وقتی شعر می‌گویند، مقاله‌ای
را تحويل می‌دهند که به عوض آن که روی خط
ستقیم نوشته شود به حالت پلکانی نوشته شده،
این‌ها همه فطحه ادبی سیاسی و پله کانی نوشته
شده هستند.

اعلم - درباره اندیشه هنر برای هنر همیشه با
نوعی غرض ورزی صحبت شده و هنر اجتماعی
و هنر متعهد در مقابل آن درست تعریف نشده،
کانی که به اندیشه هنر برای هنر اعتقاد دارند،
می‌گویند که هنر خودش یک نوع تعهد است و
قرار نیست ما شعار بار آن کنیم.

اصلانی - هنر برای تفن نیست، هنر برای
هنر مثل ادبی است که پژوهش است و متعهد
است به پژوهشکاری و نه این که پژوهشکی را بهانه
کند برای یک کار دیگر، آن‌ها ادبیات را بهانه
می‌کردنند برای مثلاً مبارزه سیاسی و بیشتر شعار
دادن. وقتی آدم به خودش متعهد باشد می‌تواند
به دیگران هم متعهد باشد.

اگر یادتان باشد در همین دهه یکباره
آخوندزاده مطرح می‌شود، شما اگر در آثار
آخوندزاده دقت کنید یک فاجعه ملی می‌بینید.
این آدم یک فاجعه ملی است، نژ و نمایشانه

توجه نمی‌شود، همه این‌ها را باید کنار هم
بیویم، تادر مورد آن زمان و بعد در مورد واقعی
آن تفاوت کنیم. ضیغی بود که بهرام
صادقی در این دسپویک نمی‌گنجید کار او
عمقی بود.

اعلم - در واقع صادقی به تعهد مستمر در هنر
اعتقاد داشت، ولی جریان چپ حاکم بر فناوری
روشنگری ماندیشه هنر متعهد را در قالب هنر
شعاری دید و پروراند و در جهت عکش بهرام

قابل بودم پیدا کنم، حتی بعد از جایز کتاب شعر
اولم که خیلی هم مورد توجه قرار گرفت، شاید
همین رفتارم باعث شد که یادداشت مفصلی که
حلال آن احمد قصد کرده بود در مورد شعرم
بنویسد تبدیل به یک یادداشت یک سوئی شد.
می‌دانید که جلال فقط در مورد من و نیما که
همایه‌اش بود از بین شاعران مدرن یادداشت
نوشته و بیشتر یادداشت هایش در مورد نفاشان
و سایر هنرمندان است.

در همان سال‌ها ابراهیم گلستان هم
حاموش می‌شود و دیگر چیزی برای گفتن
ندارد. تسل بعدی که می‌آیند در واقع انگار
حوال خاموش حرب توده بیدار می‌شود و
یک فضای شوروی -نه فضای سوسیالیستی-
بر جامعه حاکم می‌شود - به شکل‌های
مخالف ماثولیستی، استالینی... وقتی نگاه
می‌کنید در آن زمان ثور در صد ناشرها و کتاب
فروشی‌های جلوی دانشگاه استالینیستی
بودند و فقط یکی دو تا مذهبی بودند، صادقی
درواقع در کارهایش یک فضانگاری دقیق از
دوران قبل از انقلاب و حکومت شاه می‌کند
صادقی و هدایت را نمیدارد، گرفت، ضمن این که
آن مدرنیسمی که جریان غالب از آن صحبت
می‌کرد یک نوع مدرنیسم صوری بود و نه
مدرنیسم محتوایی و عمیق، مدرنیسم صوری که
هنر شعاری را روح می‌گذشت و هنر واقعی را
تازه‌باره عقب نشیستی می‌کند.

اصلانی - اگر نگاه کنید در دهه ۴۰ و
سال‌های بین ۴۸ تا ۵۰ و حتی تا ۶۰ از هدایت
خبری نیست این طور نیست که فکر کنم چون
انقلاب شده بود مثلاً ممنوعیتی در مورد هدایت
بوده، نه، این یک حرف صوری است دست کم
این ماجرای اصل قضیه نبود، از سال ۴۸ به بعد تا
همین ده سال قبل از انقلاب هم از هدایت خبری
نیست ولی نیما مطرح می‌شود.

درواقع صادقی به تعهد مستمر در
هنر اعتقاد داشت. ولی جریان
چپ حاکم بر فضای روشنگری
ماندیشه هنر متعهد را در قالب
هنر شعاری دید و پروراند و در
جهت عکش بهرام صادقی و
هدایت را نمیده گرفت

همه نویسنده‌گان ما همین
هستند از هدایت تا دوست
خوبیم دولت آبادی تصاویرشان
اگر نقاشی بشود هیچ
پلاستیسیته در آن نمی‌بینید

جامعه به او می‌زنند.

اعابد - آقای اصلاحی شما به عنوان یک کارگردان و کسی که نیمی از ستاربوی ملکوت راهنم توشه آثار بهرا صادقی را چقدر تصویری می‌بینید؟ یعنی این نویسنده چقدر تصویر ساز است؟

اصلاحی - خیلی زیاد، و به همین جهت هم هست که ملکوت فیلم من شود یا همان داستانی که در سینگر و قممه‌های خالی است و هفدهه ایزد است به خوبی می‌تواند یک فیلم کوتاه و تاثیرگذار باشد. کارهای او از فرط ناتورالیست بودن رئالیستیک است.

اعلم - شما در مقام مقایسه کدامیک از نویسنده‌های دیگر ما را از این نظر در حد صادقی می‌بینید؟

اصلاحی - نمی‌دانم واقعاً نویسنده‌های ما در تصویرسازی شان یک اشکال عمده وجود دارد که بین همه شان مشترک است و این موضوع در کار صادقی نیست و باید به این مسئله اعتراف کنم. وقتی توضیحات نویسنده‌های مارانگاه کنید، اگر قصد کنید آن چه را نویسنده تصویر کرده نقاشی کنند، نتیجه یک نمونه نقاشی لاله زاری است. چون نویسنده‌های ما اغلب از هنر نقاشی هیچ نمی‌دانند، این حالت حتی در هدایت هم هست وقتی در بوف کور کوزه را تصویر می‌کنند، اگر این کوزه را نقاشی کنند یکی از همین کوزه‌ها و سفال‌های گوشه خیابانی است و نه یک کوزه اصلی مثلاً کوزه نقش جام شوش نمی‌بینند، چون هدایت نه آن را می‌شناسند و نه اصلاً از نقاشی شناخت درستی دارد. ما اصلاً دید پلاستیک نداریم، شما ضد خاطرات آندره مالرو را می‌خوانید و می‌بینید که یکی از تمثیلی ترین نوشتارها است. از صحنه‌ای مثل آن صحنه بخ زدن

روسی را می‌کشد، خودش را یک آدم علی گرا معرفی می‌کند. درواقع او منتقد حکومت نیست بلکه فحاش حکومت است، و این اشتباه رادر بزرگ کردن این فرد مثلاً قریدون آدمیت هم گردد است ما باید در شناخت آدم‌ها جا پایه‌را ببیشم نه حرف‌های را. وقتی همه این‌ها را می‌بینی آن وقت می‌فهمی بهرام صادقی و امثال او که به خودشان متعهدید چه می‌کنند. بهرام صادقی کاراکتر خودش است. هر کس او را دیده، می‌گوید که در تألفه‌ها و جاهایی که دیده شده مثل هدایت آدمی آرام و گوشه نشین است و آدمی بوده ماخوذ به حیا.

اعلم - این آدم‌ها به تعییر هدایت در جامعه رجاله‌ها و فرست طلب‌ها و آدم‌های سلطه‌ای که فقط شمار می‌دهند برای خلق آثارشان مجبور به گوشه نشینی هستند.

در آن زمان یک جریانی هم بود که در یک طرفش عده‌ای بودند که عالمه مردم را سرگرم می‌کردند، و طرف دیگر آدم‌هایی بودند که هنر شعاری را تبلیغ می‌کردند.

اصلاحی - و این هنری است که سواک در شکل گیری آن دخالت می‌کند برای این که بتواند آن را کنترل کند. یک جور سوسالیزم فرمایشی.

اعلم - در چنین فضایی یک امر طبیعی است که از سال ۲۸ به این طرف بهرام صادقی نویسید و رغبتی به کار نداشته باشد و به دنبال یک گریزگاه باشد.

اصلاحی - بی رغبت می‌شود، کما این که خود من کتاب شعر اولم در سال ۴۴ چاپ شد ولی بعد از آن در کتاب بعدی فصل هایی را حذف کردم و همین آقای سلطان پور که رفیقم بود نگذاشت که چاپ شود.

اعلم - یک مشاهد دیگر بین بهرام صادقی و صادق هدایت هست، و آن این که هدایت در یک شرایط روحی و خاص خودگشی جسمی کرد و بهرام صادقی هم به شکل دیگری خودگشی روحی کرد.

اصلاحی - بله، دقیقاً حتی من در یک دوره‌ای شنیدم که او یک دوره کوتاه برگشت خیلی کوتاه درواقع همان چیزی که در ملکوت هست که او آخرین عضوی را می‌خواهد نگه دارد می‌خواهد برود سالم بشود و زندگی سالمی داشته باشد. دقیقاً این اتفاقات برای او می‌افتد ولی بعد سقوط می‌کند و آمیولی که دکتر حاتم به او می‌زند این همان آمیولی است که این

هایش به قدری احمقانه است که آدم را عصبانی می‌کند. نظراتی که به قول خودش درباره (دراما) می‌دهد افتضاح است. در حالی که هم زمان او میرزا قاتب‌بریزی هم هست، این میرزا قاتب‌بریزی یک نایابه است و نایابش نهایش سرشار از تحمل واقع نگری است که در کنار واقعیت یک تحمل تیکال راشکل می‌دهد که حریت انگیز است اما آخوندزاده او آدمی است که در مقدمه کتابش هر چه فحش است به دولت وقت ایران می‌دهد، دولتش که در هر حال بر کشور او حاکم بوده و بعد وقتی برای آن شاهزاده روسی که به فرقاز حکومت می‌کند می‌نویسد چنان کرنش می‌کند که حال آدم را به هم می‌زند. آدم خارجی که آمده بخشی از کشورش را هم غصب کرده این کرنش را وقتی می‌خوانی، شرم می‌کنی. و آن وقت این آدم خودش را به عنوان روش‌فکر ملی مطرح می‌کند.

اعلم - از آخوندزاده به این طرف هم گرایش جریان روش‌فکری به غرب یا شرق بوده. ریشه اندیشه اکثر روش‌فکران ایرانی زده‌اش هم که اصلاحی - روش‌فکران ایرانی زده‌اش هم که مثال آن آل احمد است هیچ کدام روش‌فکر به معنای آینده‌نگر نیستند، بیشتر پیر و هستند نه پیشو. آل احمد مثلاً روش‌فکر ایرانی اسلامی است این‌ها خودشان نیستند که صاحب یک فکر باشند.

در آن زمان سیاست حاکم جهانی عقب راندن تفکرات جدی و جانشین کردن سکن و سیاست شعاری به جای آن بود و نشانه بازرس حضور جریان هیبی‌ها و فراری شدن شعاری جدی و ارزشمند از آمریکا، مکزیک و... بود که نشانه‌هایش هم همان اتفاقات عجیب در جشن هنر شیراز بود که مایه حجاجات است.

ملکم خان و آخوندزاده می‌شوند نشانه روش‌فکری. آدمی که آن قدر مجیز یک غاصب

هدایت در یک شرایط روحی و
خاص خودگشی جسمی کرد و
بهرام صادقی هم به شکل
دیگری خودگشی روحی کرد.

خطرهای از پیرام صداقی

استعداد عجیب داستان سازی او

رضامید حسینی

اواسط دهه چهل بود، از فرانسه برگشته بود و دویاره سردبیری سخن را به عهده گرفته بود. هفته ای یک شب نویسنده‌های مجله گرد هم می‌آمدند. دکتر خانلری هم می‌آمد و درباره مطالب آن شماره بحث می‌شد. بهرام صادقی هم می‌آمد اما مدتی بود که دیگر داستانی نوشته بود. در یکی از آن روزها در کتابخانه انتشاری کتابخانه ملی ایران می‌گفت: «کتابخانه ایرانی می‌تواند این دست ادبیات را از دنیا بگیرد!»

گفت که هفته دیگر داستان را خواهد آورد. هفته دیگر آمد و من به محض دیدن سراغ داستان را گرفتم. پرسید کدام داستان؟ من با کمی تعجب قسمی از مطلب داستان را برایش تکرار کردم. گفت: «اآن زیاد خوب نبود، گذشتم کنار داستان دیگری نوشتم. گفتم چه طور مکرر؟ آن که خیلی عالی بود! گفت نه این یکی خیلی بهتر است و شروع کرد به تعریف داستان دیگری، این داستان هم فوق العاده بود و بی سابقه، اما هفته دیگر هم داستان نیامد و من متوجه شدم که صادقی اصلاً داستانی را نوشته است. ولی هر لحظه که بخواهد داستان تازه و بی نظری در معرض شکل می‌گیرد و او آن را تعریف می‌کند، اما هرگز نمی‌نویسد و چه با که بلطفاً صدها فراموش می‌کند. اکنون که قریب چهل سال از آن روزهایی گذرده و دقیقاً یکسال است که دیگر بهرام در میان مانیست، وقتی به طنز غریبی که حتی در جدی ترین داستان‌های او نیز وجود داشت می‌اندیشم با خود می‌گویم نکند و قنی که آن داستان‌های خلق الساعه را برای من تعریف می‌کرد، هم خودش را مسخره می‌کرد و هم مرد!

پلاستیک را در تهاجمی که من دیدم صادقی است. من البته مدت هاست که حوصله خواندن رمان جدید را ندارم اما کمی این حالت در او ادامه بیدا کرده جعفر مدرس صادقی است آن هم در برخی داستان‌هایش. بعضی کارهایش تداول کار بهرام صادقی است، اما همچنان نثر بهرام صادقی منسجم تر و زیباتر است و گاهی قوت تر او را هدایت هم ندارد. هدایت ترش ضعیف تر است نثر او برای رسیدن به یک امر روایتی، مقاله است که روایت ولی صادقی در عین این که از افکار یک آدم می‌گوید روایت دارد. یعنی خود جمله‌ها را بگزیند و این را در کار افزاید دیگر خیلی کم می‌بینیم. گلشیری خیلی سعی می‌کند، این را به دست بیاورد در جاهایی موفق است و در جاهایی ناموفق، گلشیری در شزاده احتجاج به شدات تحت تأثیر صادقی است.

پلاستیک را در خانه اگر نقاشی بشود یک نقاشی مدرن و اکسپرسیونیستیک به وجود می‌آید. یعنی مشخص است که مالرو اکسپرسیونیسم را خیلی خوب می‌شاند و تصویرهای کلامی او هم به همان سختی روید. همه نویسندهای ما همین هستند از هدایت تا دوست خوبیم دولت آبادی تصاویرشان اگر نقاشی بشود هیچ پلاستیستیه در آن نمی‌بینید.

اشیاء عتیقه شان هم در حد اشیاء خیابان

از سال ۴۷ به بعد فضایی حاکم شد که اگر نویسنده یا هنرمندی مارکسیست نبود به حرفش توجه نمی‌شد

عابد - جالب این که بهرام صادقی با ملکوت ادامه تکامل یافته بوف کور است و پشتونه کار گلشیری و عجیب این که کمتر از هر دو مطرح شده، واولین مسئولی که من کردم، که این آدم شایسته کی انتشار یک ویژه نامه را دارد یانه، به همین دلیل بود، هدایت بینش شهرتش به این دلیل بود که شروع کننده بود و البته مثل نیما قارئ‌مندانه‌ترین.

اصلانی - من حتی الان که علویه خاتم را می‌خوانم می‌بینم یک نوول کامل و جامع است از شخصیت پردازی عالی برخوردار است در حالی که کاراکترهایش پیش بینی نایابی است و فقط مسئله این نیست که شروع کننده است اور اتفاق فهم از مدرنیسم را به ادبیات مداد روایت و کاراکترپردازی هدایت عالی است و هرچند که تأثیرات بعدی ادبیات سرسیالیستیک شوروی باعث شد این سیر متوقف شود و مارا به کلی در همه هنرها، نقاشی و ادبیات عقب انداخت.

عابد - فیلم هریتاش را چقدر قبول دارید.

اصلانی - اصلاً این فیلم را ندیدم، چون معتقدم، هریتاش برای این کار کوچک بود. او سعی می‌کرد کارهای متفاوتی بکند ولی در کار فلسفی نداشت. حتی در آدک هم به شعار فلسفی می‌رسد بیشتر از این که به فلسفه اصلی توجه کند.

عابد - آقای اصلاحی فرار بود در این بحث دوستان دیگری هم باشند که بدقولی کردد و من از شما به خاطر حضورتان و بزرگواری که گردید سپاسگزارم.

اعلم - یعنی ذهنیت تصویر سازی نویسنده کان مادر سد درک عالمه مردم است؟ اصلاحی - بله یعنی جامعیت ذهنی و تخلیلی ندارد.

عابد - و این شاید دلیل اصلی جهانی نشدن ادبیات ایران باشد.

اصلاحی - دقیقاً، یکی از دلایل اصلی جهانی نشدن ادبیات ما همین است. علت این که شاید با این که باره‌های داشتن هم می‌خواسته به ایرانی‌ها نوبل بدنه و نداده آند همین است. این وضعیت تصویری گاه در حدی کلیشه است که نمی‌شود رفع و جوشن کرد. اما این حالت در کار صادقی بسیار کم است.

حتی وقتی آن توضیحات کلیشه‌ای را در کار خودش می‌آورد به شکل هنر این کلیشه هارا دست می‌اندازد. هرچند که در کار او هم اشکالاتی هم هست ته این که کاملاً یک دست باشد. بعد این طنز یادش می‌رود یک باره از فصل دوم دراما می‌شود. در ملکوت هم هیچ جانیست که اگر قصد کنی آن را طراحی کنی جزیک نقاشی مدرن از آن در بیناید و به همین دلیل هم بود که من حاضر شدم ملکوت را استاریو کنم، چون این ظرفیت

پایام رعد

تندتر ای رهکنر
راه تو دور است و باران پشت سر
در لحاق کلهات آتش فساد
در چراغ اخت شعله بی رونم بعرد
همسرت فرسوده جسم از رفع روز
بر رهت بکشوده چشم این شامگاه
زیر لب گوید: «نمایم او هنوز
«وای اغربید ابر و عالم شدیمه»

تندتر ای رهکنر
مرغ تو فان رانمی بینی مکر؟
خنده باخت نمی آید به گوش؟
کریه ابرت نمی ریزد به سر؟
خشم گردون رانمی دانی نشان؟
نعره اور انمی فهمی زبان؟

مردمان... رفتد و خلوت ماندراه
وندرین ره جل توره بیهای نهست
سیل شب خیر از دل صحراء کریخت
وندرین شب جز تو بی پر وای نهست

تندتر ای رهکنرا

راه تو دور است و دریا پشت سر...

بهرام صادقی - ۱۳۴۴/۷/۳۰ - اصفهان

بهرام صادقی شعر هم می گفت، حتی پیش از
این که قصه تویی را آغاز کند اما شعر هایش را
اغلب نام مستعار چاپ میکرد نام مستعاری که با
ترکیب حروف نام اصلی اش ساخته بود. نام
شعری بهرام صادقی برخلاف آن چه که در یکی،
دو کتابی که درباره او نوشته شده، (سهیما مقدادی)
ذکر گردیده در واقع صهیما مقداری بوده و این را
به راهنمایی دفیق و دوست دیرینه اش ابوالحسن
نجفی که لطف کردند دست تویی این شعرها
را هم در اختیار مجله قرار دادند و را قیمت.

پایان انتظار

با همه تنهایی اش کلاع
منتظر آن جاست روی منک
در دل پیروی امید مرد
سایه اش افتد و برس را بیابان

با همه اندوه و خستگیش
مرد کمن کرده پشت تل
گرید: «ظهر و شکار هیچ
بیهوده ای جانشته ای
باتن شوست در این هوا
من به کمین تو نیستم...»

می خنده از پشت بوته ها
سایه ماری به سوی قتل
می بزد از ز روی منک داغ
بادل پیش کلاع کنک و پریشان
صهیما مقداری

او نمی توانست

بر اوضاع جهان نخند

جواد مجایی

پس از او سخن می گفت معلوم نشد چرا اشاره کرد شب زنده دارهایی که به علت مسکرات صبح زود بر نمی خیزند و نماز نمی خوانند جایشان از همین حالا در جهنم است. این که البته از بدبیهات بود. اما در کج فهمی کنایه گلشیری یا عصبانیت تاکید کرد: آدمی که مرد دیگر مرد است و امکان ندارد بتواند به هیچ وجه از تابوت ش فرار کند.

این هفته سنتگر و قعده های خالی اصادقی را پس از سی سال و اندی دوباره خواندم، کتاب هنوز برایم طراوت و حیرت زایی آثار نورا داشت و بالذلت آن را به پایان بردم.

نخست به یک نکته مهم اشاره کنم که طنز در تاریخ ادبیات ایران بعد از اسلام با سخن و هجو شروع شده و بعد به هزل تعلیمی ارتقا یافته است که ما امروز آن را اتفاق اجتماعی طنز آمیز می دانیم. این نوع نقد اجتماعی شوخی آمیز که با سنای در قرن ششم شروع شده، نخست بیشتر در شعر سنایی و عطار و مولوی سپس در نثر سعدی و عبید چهره نموده است. این نوع طنز سیاه، در فرهنگ مردم به ضرورت موقعیت نابه هنجار زیستی رشد یافت. عوام شوخی های روزانه را به مثابه واکنش طبیعی قومی هوشمند و زیر دست مانده عليه سفاهت، ستمگران سفак،

دهان به دهان نقل می کرده اند که بعضی از این لطیفه ها در ادبیات مکتوب عصر نیز بازتاب یافته است. این شوخی های مردمی، بسیار گسترده و ناظر به تمامی عرصه های اتفاق دیده بوده است و چون توسط ناشناس های ستم دیده و عصبانی

چیزی چاپ نمی کنی؟ قلندر وارو بی اعتنای گفت: کار زیاد دارم، اما چاپ نکرده ام. گفت این روزها بیشتر رمان پلیسی سیاه می خواند. بعد طرح آخرين داستانی را که نوشته بود برایم تعریف کرد که از جندو چون آن حالا چیزی در یاد نیست. ساعده هم بسیار داستان های نوشته اش را برایم تعریف می کرد که هیچ گاه فرست نکرد آن هارا بنویسد. به گمانه صادقی همان روز گفت در کرج زندگی می کند و مطب دارد.

آخرین بار که او را ندیدم روزی بود که گلشیری تلفنی خبرداد مرا سام ختم صادقی پیش از ظهر در قلان مسجد برباست. وقتی رسیدم سی چهل نفری از نویسندها و شعراء را دیدم. حالا یادم است که اخوان هم در آن جمع بود. در روی سیم پیش از نویسندها هستم و باید دکش کنند تا خلaf عادت به آن زودی از خواب برخاسته بودند و هنوز عطر نوش دوش از پوستان تنق می زد. سال های غربت ادبیات جدی و عزالت مطرودان بیم زده بود روزنامه دولتی در چاپ چند خطی خبر در گذشت بهرام صادقی محتوای آثار او را با جمال میر صادقی اشتباه کرده بود و لحن لحن آلود، کنیه دیر به از راه ماندگان را به پیشوان فرهنگی نشان می داد.

گلشیری در سخنرانی جالش در مسجد از شیوه های صادقی گفت و اشاره کرد به طنز که: بهرام همیشه بایدقولی ها و شوخ چشمنی اش مارا قال می گذاشت و این بار هم مطمئنم که در نیمه راه گورستان، از تابوت شیم می شود و باز هم با غایبت او بور می شویم. خطیب محترم که آنچه نیست به خانه کی رسیدم. من مقداری ادبیات باقی کردم مثل دیگران. بهرام حس کرد در جمع یاران من با نویعی پارسایی شهرستانی، حضور گران جانی هستم و باید دکش کنند تا یاران به کارهای اساسی پردازند. اندکی سردد داشتم و از دهنم پرید که سرم گرم و منگین است. بهرام که پر شک بود، بازی معاینه بیمار را خیلی جدی بازی کرد و گفت: حالت اصلاً خوب نیست، همین حالا می روی خانه. دو تا از این قرض ها که می نویسم می خوری و می روی زیر دو تا پتو، شاید منوچهر به یاد آورد که با غایت مراجم، جمع چه نفسی از سر آسودگی کشیده است.

آخرین دیدار ما در خیابان شاهراه تزدیک سینما بهمن روی داد پیش از ۵۷. تزدیک دیر خانه دانشگاه بهرام صادقی را دیدم. حالا هم دیگر را بیشتر می شناختیم. می دانستم که سال هاست چیزی نمی نویسد. پرسیدم چرا

با داستان «کلاف سردر گم» است که بهرام صادقی دنیای خاص خویش را که از فاجعه و مسحجه توأمان صورت بسته، اندک اندک در داستان نویسی ایران می گستراند



است، نه بودن یا نبودن.... درد من این است، نمی‌دانم آسمان را قبول نکنم یا زمین را، ملکوت کلام یک را؟... بازیجه‌ای بیش نیستم و او هم بیش از حد مرابازی می‌دهد». ص ۳۵۱

باز در ملکوت - که به گمان من نوعی وصیت نامه است - از قول فهرمانی دیگر (م. ل) که نقش قادر متعال را دارد است (م) افزاید: «آن وقت است که من دیگر احساس تهایی نمی‌کنم مثل حالا در فضای معلم نیستم، تکلیف معلوم شده است و به جایی تعلق دارم: به آسمان طبقه خودم ایمان می‌آورم و با ریشخند و آسودگی به آن ندایهای همبشگی درون کوش می‌دهم، آن ندایها که همیشه از ابتدال و یکسانی برخذرم داشته‌اند». ص ۴۰۲

در داستان سنگرو مقمه‌های خالی، تخدیر ناشی از تجدد دروغین و نویمایگی گیج کننده، در راوی تبلی و یاوه‌گی می‌آفریند. تبلی ناشی از

پیشه کرده و ریشه این فضاحت دامن گیر رازده است، از این دست است داستان «فردا در راه است» که شوخی مرنوشت بالحن ناخ تصویر می‌شود و هنوز نوبنده جدی است با واکنشی عصبی، در داستان «وسواس» تردیدهای فردی و ترس از ناشاخته ادامه دارد و در «گرددم» بازی بخت در هدف کوچک یک بازی و هدف بزرگ زندگی بالحن تبره روایت می‌شود و در «داستان برای کودکان» با الهام از قصه‌های «وغ وغ ساهاب» را از باست انداختن مضمون قصه و شخص مخاطب حتی خود نوبنده و امر توشت، رمانی سیزم رایج قصه‌های آن دوره را شادخوانه بر ملا می‌کند.

با داستان «کلاف سردرگم» است که بهرام صادقی دنیای خاص خویش را که از فاجعه و مضحکه توأمان صورت بسته، انداز انداز در داستان نویسی ایران می‌گستراند. عکسی از

ساخته می‌شده است طبیعت‌آبی ترس از عقوبات و مکافات، شخص، هرچه به ذهن می‌رسید برای رسوا کردن آدم‌ها و ارتباطات غیرانتسانی می‌ساخت و می‌پراکند. حتی این شوخی‌های مردمی در تنسخ دیوان‌ها و رسالات خطی هم راه می‌یافتد یا در حلقه کوچکی از خواص متشر می‌شده. یا چاپ کتاب و روزنامه، عرصه طنز محدود شد. مثلاً دیگر لطیفه‌هایی که به باورهای عامه و سنت‌های اخلاقی جمع حمله می‌کرد حذف شد و یکی دو بار که دهخدا در چرنز پرندهش بدلین حوزه نزدیک شد نزدیک بود سرش را به باد دهد. بنابراین در حوزه طنز مکتوب معاصر، طنز نویس در محدوده‌ای قلم می‌زند که حداقل گستره جغرافیایی اش را در دهدخدا و یشترين عمق و گنجایی اش را در بهرام صادقی می‌بینم و در این میان فقط هدایت با توب مراریدش توانست با قلم گستاخ خود

طنز نویس نمی‌نویسد تا بخنداند، او از دیدن این فضا خنده‌اش گرفته است و این خنده‌اش را بازتاب می‌دهد.

طنز نویس نمی‌نویسد تا بخنداند، او از دیدن این فضا خنده‌اش گرفته است و این خنده‌اش را بازتاب می‌دهد. صادقی از مسلسله رندانی است که با بینشی خاص چشم بر این جهان می‌گشایند و وضعیت خنده‌آوری را که زیر لایه‌ای از جعلیات و قراردادهای عادات شده از دید عموم پنهان است به روشنی می‌بینند و آن را آزادانه بی‌ترس و ریایان می‌کنند.

طبیعی است که مثل هر مجموعه‌ای، داستان‌ها یک دست و دارای اختباری یکسان نیست چند تابی از این آثار خام دستی‌های آغازین هر نوبنده را نشان می‌دهد مثل داستان «در این شماره» یا «امهمان ناخوانده در شهر بزرگ» که ساختی عادی و روایتی مکرر دارد. در چند داستان، صادقی آشکارا زیر تاثیر جهان ترازیک آثار هدایت است و همچون او برای تحمل موقع دنیای دنی، شیوه هجو و استهzae



حیرت در تصمیم گیری است بین جامعه سنتی که دور می‌شود و جامعه آماس کرده از تمدن قلایی که مورد قبول نیست.

یکی از شخص‌های روشنفکری در دهه بیست تا شصت، خیال متمایز بودن خاص از خیل عوام، غیر از دیگران بودن در دهن و در رفتار بود، می‌خواستیم غیر از دیگران باشیم، شاید بزرگ از آنان، گاهی به صورت قهرمان رهبری کننده آنان، گاهی به هیات ضد قهرمان شیزینه با جمع و مجموعه، شرایط اجتماعی - فرهنگی حاکم، پس از شکست نهضت ملی فاصله گیری از جمع را بیشتر به صورت انفعالی آن سوق می‌داد. روشنفکری بینا، فاقد آزادی و امنیت و رفاه خود را پس از جدایی از جمع به صورت موجودی مژاهم دید که جامعه عقب مانده نه حرف اور را می‌فهمید و نه می‌خواست بفهمد. ضد قهرمان با الگوهای موجود رمان‌های داستایوسکی به دیوانگی با فضاهای مستعد اتحاد تدریجی رانده می‌شد. در این رانش به اعمق نویسیدی که از فراز

خویش نداشتن و به جانیاوردن خودها مایه تشکیک در شیاهت و هویت می‌شود.

در «نهاش در دو پرده» جمله‌ای کلیدی می‌خوانیم: اتردید است که رنج را به وجود وقتی از کودکی تعصب و استحاله در جمع که مارا در شکل آینی اش اینم می‌دارد دور می‌آورد. وقتی از کودکی تعصب و استحاله در جمع که مارا در شکل آینی اش اینم می‌دارد دور می‌شویم و بر اثر آگاهی بر فردیت از قبیله و از جهان، فاصله می‌گیریم به بلوغ تردید می‌رسیم خویش را در برابر جهان تها خواهیم یافت. نوعی درگیری با خود، با دیگری با ارتباطات جهان وجود و ابدیت عدم شروع می‌شود که شکل جدی آن رنج آور و شکل شوخی آمیز آن نیز رنج آمیز است، اما در عالم طنز‌اندیشی، بر رنج خود طنه می‌زنیم. در کتاب ملکوت - که به گمان من، نوعی خود زندگی نامه است - این معنا بازتر می‌شود، از قول قهرمان داستان (دکتر حاتم) که نقش شیطان را بازی می‌کند) می‌گوید:

«مسئله برای من باور کردن یا باور نکردن

بهرام صادقی با فاصله به جامعه
می‌نگرد، به آدم‌ها و مناسباتشان. این
فاصله گیری نه دورماندن که بهتر
شناختن است، فاصله گیری باعث
اشراف بر فضای موجود می‌شود



جاری به سوی طنز قضا و موقعیت گرایش دارد. در داستانی چون تدریس در بیمار دل انگیز فضای دیده می‌شود که همه در سوء‌تفاهم غرفه‌اند، حضور مرگ چون ناشناسی قلبیند و مسلط فضا را به سرعت علیه خودش تعییر می‌دهد در خواب خون این همانی بدل به ناخوشی مرگبار می‌شود. فراموشی در بسیاری داستان‌ها مسئله محوری است. این فراموش کردن بی اختیار اشخاص، مایه پوچی اعمال روزانه و غرق شدن در بی عملی شریانه یا شرحه شرحه شدن عاطفی، می‌شود. برای چه در آن دو دهه می‌خواستیم چیزی را فراموش کنیم؟ برای چه در این دو دهه می‌خواهیم چیزی را فراموش کنیم؟ پنهانی در این فضاست که دده‌های متعدد اشخاص حساس را از زیستن در واقعیت پیرامون به سوی فراموش کردن آن می‌راند؟

تاریخی که رنج بیوهه بر ما تحمل می‌کند با فراموش کردن آن بی اثر نمی‌شود. در گیری با شرایط چند هزار ساله به قصد تغییر بیادی آن به عمر یک دونسل قدمنی دهد، طبعاً نوعی سکون مردابی در چشم انداز عام به هیات سرنوشتی مقدار ابد مدت جلوه گر می‌شود. از خیام تما این فضای ابتدی در آن باندیده انجاشتن آن تخطیه کرده‌اند به مدد خنده و خوشباشی محل و هنوز این دیوار مازا و معادت مازا را حاشا می‌کند. اما جز زهر خندرندان و فراموشی شادخواران چه بر می‌آمد از ذل شیشه‌ای در عبور از زیر قلعه سنگاران؟

گفتم که ملکوت زندگینامه پنهان و وصیت‌نامه صادقی است که در آن پیروزی شیطان بر جهان آدمان چون پامی مانوی تسجیل می‌شود. در قبال این پیروزی محیانه نه فراموشی چاره کار بود، به تن دادن. برای آفرینش کارتها خنده زدن بر این عرصات مانده بود و بس. جایی که امید شرحه شرحه مغلوب شیطان پیروزمند، به ورزه فراموشی رانده می‌شد.

یک میکروب شناس متبحر، کل حوزه مورد آزمایش را با تحولات جاندارانش زیر کنترل دارد، تویسته قضایا و ادرحد جدی با غیر جدی آن می‌ستجد و در متن شوخ چشمی «عناصرین ساخته از عالم استهزا جون مهره‌های بی اختیاری جایه جامی گردند و در این نایه جانی قضایایی چون احساساتی گری، واپس گرایی، عادات مزمن، روابط من در آورده مسخره و انعدام می‌شوند و در نهایت صادقی فضای خودساخته‌اش را تیز دست می‌اندازد.

در «سراسر حادثه» یکی از انجیزه‌های فاصله گیری را می‌بینیم: شناخت بحران، بحرانی برخاسته از دوران گذار که آدم‌های خارج شده از قطعیت جامعه سنتی در روز و به فضای ناشناخته گیج گیجی می‌خورند. جن زدگان پیشین، اکنون یاوه شدگان عصر طلایی اند. تویسته یافته‌نشدن در این گذرنده دادن از در دیگر خارج شده است. کار تویسته دادن

غزوه‌یکی بودنمایه قمر ترس‌ها و پرخاشگری و زندگی جنون آمیز در غنیمیدم، آیا امید رستاخیزی هم متصور بود؟ بازگشته دوباره‌انه تویسته از وقایع روزمره ما را به طرف واقعیتی دیگر که در عالم داستان گنجیدنی است می‌برد. غالباً واقع را گزارش می‌کند اما گاهی خیال خود و غیر واقع را با توان جادویی اش چون واقعیتی انکار ناپذیر به ما تحمل می‌کند ضمن داستان در می‌یابیم آن خیال عین واقع زندگی ما و دیگران است. خیالی جامع که زندگه تراز واقعیت‌های بزیده بزیده است. کار تویسته دادن ترکیب بندی نواز واقعیت جاری، خیال‌ها و فکرها و رؤیاها و کابوس‌های ماست صادقی در داستان هایش مارایه اعماق زندگی عادت شده متوجه آور می‌خواند. در عین دعوت شرورانه بدان فضای خود تقرین گویان بر آن عالم باکره است از در دیگر خارج شده است.

از نظر ساخت، جمله به هنگام سیر طبیعی خود ناگهان در وسط عبارت با تغییر در لفظ یا معنایی، دوباره می‌شود و علیه تمامیت معقول و طبیعی خود قیام می‌کند و در حالتی متناقض نمایم، به تقیضه‌ای از خود و هدف اولیه‌اش تبدیل می‌شود خنده‌زا می‌گیرد. گاه این رفتار در پاره‌های اولیه یا در نیمه داستان، اتفاق می‌افتد تا آن نامتنظر خنده آور ساخته شود.

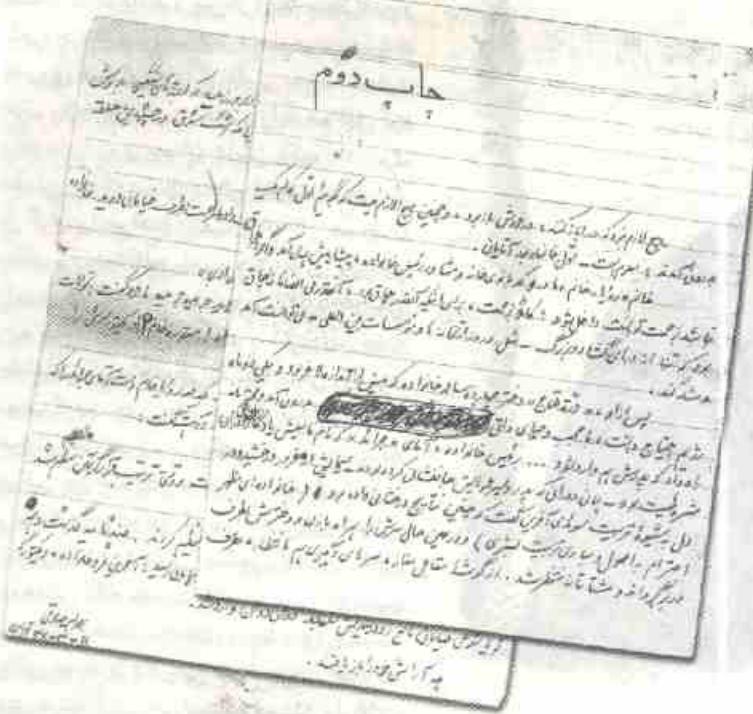
بهرام صادقی با فاصله به جامعه می‌نگرد، به آدم‌ها و مناسباتشان. این فاصله گیری نه دورماندن که بهتر شناختن است، فاصله گیری باعث اشراف بر فضای موجود می‌شود. این فاصله گیری آگاهانه و مسلط را در نوع داستان آقای تویسته نازه کار است! بهتر می‌توان دید. قصه نویس مجدوب فضای داستان و شیفته خیال خود نیست، بلکه کل فضای داستانی را از فاصله‌ای، ریختند کنان می‌نگرد، فاصله گرفتی که او را رهانیک، سبزه جو یا مقهور فضای نمی‌سازد و در عین حال این بی‌اعتنایی او را از مهارت‌های داستان پردازی عاری نمی‌کند. مثل

یکی می‌باشد شعرده می‌شود. در متن مبارزه روشنگر با مجموعه ابتدال حاکم، طنز در این ملک شادی امیدزا برای تفريح خاطر خلاائق نیود، بلکه همچون کلنگی برای فروریختن دیوار بلاهت و ستم به کار آمد صادقی آگاهانه، در جنگ با دیوان اقتدار، دن کشوت خود را کوتوله‌ای نیمه ابله می‌گزیند.

در غالب داستان‌ها، صادقی از هجویه اوضاع

چاپ دوم

• بهرام صادق



بخشی از داستان چاپ دوم

- درة الناج عزیز، عقیده شما چیست؟

درة الناج از این یا به آن پاشد و ضمن آن چون عدم تعادلی در پشت سرش حس کرده بود به آرامی دستش را به موہایش کشید؛ گرچه هنوز له نشده بود. باحیای خانوادگی جواب داد:

- موافق هستم. بهتر است شروع به انتخاب

کتاب‌های موردنظرمان بکنیم. ویکتور!

ویکتور آزادمنش تر و دموکرات‌تر از آن بود که با کسی مخالفت نکند. همیشه در کمپیون‌های خانوادگی که برای رسیدگی به جزئیات امور تشکیل می‌شد، چه در لحظات بحرانی و ساعات تصمیم و چه در دقایقی که در دستور مذاکرات چیزی باقی نماند بود او موافق است. آقای جراند، بهتر نیست شروع کنیم؟

خانم روزی خانم، طبیعی است که صدای

کلفت مردانه‌ای داشت و این به علت جاقیش

نبود چون در آزمایش هایی که پیش از این از

حنجره‌اش کرد بودند معلوم شده بود که قدرت

تارهای صوتی اش حتی از مال مرده‌ها نیز کم

بیشتر است. آقای جراند (هم چنین ضمیم

از مایشات بیش معلوم شده بود که کوتاهی قد

دو خانواده آقای جراند ارشی است و متخصصین

برای اثبات نظر خود کوتاهی آقای جراند و

علی الخصوص ویکتور را دلیل قانع کننده‌ای

می‌دانستند) انگشت هایش را از جیب جلیقه اش

در آورد، اون دستی به مسیل های مریعی اش

کشید و بعد به نوبه خود ساعت جیبی اش را

بیرون آورد و نگاه کرد. شیوه سوتندی بر پایه

احترام به عقاید استوار شده بود و آقای جراند

دخترش را مخاطب قرار داد:

منیست بشارم.

هیچ لازم نبود که در را باز کنند؛ در خودش باز بود، و همچنین هیچ لازم نیست که بگوییم اول کدام یک به درون آمدند:

معلوم است - اول خانم‌ها و بعد آقایان.

خانم «روزیا» خانم، مادر و کلدانی خانم و مشاور ریس خانواده، پشاپیش همه می‌آمد و اگر اغراق نباشد به زحمت توانست داخل بشود؛ کاملاً به زحمت، برای این که آن قادر چاق بود، آنقدر بی انصافانه چاق بود که تنها از درهای گشاد و بزرگ - مثل دروازه‌تخانه‌ها و مؤسسات بین المللی - می‌توانست آمد و شود.

پس از این، «درة الناج» دختر چهارده ساله خانواده که بیش از اندازه لاغر بود و به یکی دو

ماه رزیم احتیاج داشت، با حجج و حیای ذاتی به درون آمد و محترمانه راه داد که پدرش هم وارد شود... ریس خانواده، آقای «جراند» که نام فامیلش یادگار اوایل دوران مشروطیت بود - همان دورانی که پدر و پسرعموهایش جانفشنایی کرده بودند - سیماپیش از غرور در خشید و در دل به شیوه تربیت سرمهی این کشت روی چشم از این طرف در پایان روز بیان کرد: «هر چیزی که چنین گفت که نتایج درخشانی داده بود (خانواده‌ای مظهر احترام

به اصول و مبادی تربیت بشری) و در عین حال سرمه را همراه با زن و دخترش به طرف دریگرداند و مستاقنه منتظر شد. از گوشه مقابل مقاوم سرهای دیگری هم به انتظار، به طرف در برگشته بود: سر کتاب فروش و شاگردانش... و بالاخره انتظار به پایان رسید:

آخرین فرد خانواده، پسر ده سال و نیمه‌ای که همه بالاتفاق نامش را ویکتور! گذاشته بودند با همان لباس معهودش؛ شورت و پیراهن سفید و پایپون مشکی، در حالی که دستش را به پشتش گذاشته بود، با وقار و آرامی به درون مقاومه قدم گذاشت.

همه سرهایه جای خود برگشت. روزیا خانم که از بُوی کتاب‌ها و گرامی گیج کننده کمی تهیج شده بود و دانه‌های عرق می‌خواست از صورتی بیرون بزند به سختی نفس می‌کشید. با آن که مثل همیشه عینک ذره بیستی ضخیم را



همه سرهاشان را به علامت تحسین و تصمیم تکان دادند و پس از آن با حفظ تقدم و تأثیر، چند قدم پرداشتند تا به جلو میزی رسیدند که روی آن کتاب‌های گوناگونی چاهه شده بود. خانم رؤیا خانم دست هایش را به هم قفل کرد و آن‌ها را روی پستان هایش تکیه داد چون مطمئن بود که پستان هایش قدرت تحمل این بار گران را خواهد داشت. قیافه‌اش هم چنان منفکر بود. دره‌الاتاج با شرم دخترانه‌ای نگاهش را روی کتاب‌های غازاند. آقای جراند دست چیز را به کمر زد و شست دست راستش را در جیب جلیقه‌اش کرد و با دیگر انگشت‌هایش روی آن ضرب گرفت چون مطمئن بود که صدایش را از خودش خواهد شنید. ویکتور به علت این که دورین بود چند قلم به عقب رفت، پایپوش را مرتب کرد و برای این که نور مهتابی‌ها چشمش را ترنده دست راستش را همچون سایبان بالای ابروهاش نگاه داشت. کتاب فروش که شب پیش فیلم «حمله ملاحان» را دیده بود با دیدن ویکتور به یاد دارد دریابی سرخ پوشی افتاد که روی عرشه کشی می‌ایستاد و دستش را بالای ابروهاش می‌برد تا بتواند دشمن را صدعاً فرسنگ دور تر بیند و دشمن که از عقب سوآمد بود فقط با یک گلوله کارش را ساخته بود.

دقایق همراه با گرمای مبهمنی که آمیخته با بوی کتاب بود می‌گذشت و گاه مشتری‌های تازه‌ای می‌امدادند یا می‌رفتند. سراجام اولین انتخاب، پس از تفکر و مطالعه طولانی توسط آقای جراند به عمل آمد: «چگونه ناتوانی‌های جنسی خود را باغذاهای ایرانی معالجه کنیم؟» هیچ کس نگاه نکرد، چون در کشاکشی که در مغازه کس بر پا بود فrust برگشتن و نگاه کردن باقی نمانده بود. خانم رؤیا خانم پیش خودش می‌گفت:

«حتی‌اید این یکی دو کتاب را در کتابخانه داشته باشیم، هفت‌آینده که زیزی خانم و مستوره خانم و آقای ملاذر با خانواده هایشان به منزل ما می‌آیند مسلم‌آپس از مراسم شب نشینی، انجمن ادبی خواهم داشت و برای ما شکستی خواهد بود که این کتاب‌ها زیب کتابخانه مان نباشد... اما افسوس که هنوز از چاپ دوم کتاب «آخرین نلاش‌های ادبی» خبری نیست...»

چون به التهاب افتاده بود کمی مکث کرد و پس از آن دنباله افکارش خود به خود قطع شد و بالاخره دست هایش را از روی پستان هایش برداشت و انتخاب کرد: «جلوگیری از آبستن به طریق

کتاب فروش و شاگردانش و چند مشتری ناگاهه

یکباره قلبشان فرو ریخت. اما برای آقای جراند و دره‌الاتاج و حتی ویکتور که مخاطب قرار گرفته بود این موضوع علی‌السویه بود. (و همین مطلب مشله عادت را توجه می‌کند) رؤیا خانم به پسر یگانه‌اش چنین گفته بود:

- ویکتور جان، پسرم، هنوز در تردید هست؟
باید کمی عجله کنی که به منزل برسیم و فرست خواندن کتاب‌های را داشته باشیم.

ویکتور این استدلال را پسندید چون می‌دانست که پس از خرد کتاب بلا فاصله به وسیله تاکسی به خانه خواهد رفت و به مجرد این که روی صندلی هایشان نشسته به مطالعه خواهد پرداخت. این بود که خبره ترشید و مرض را جلوگیری برد و بعد به سرعت فاصله‌ای را که تا میز کتاب‌ها داشت دوید و با شتاب مقدسی کتابش را منتخب کرد: «اتم و فرضیه‌های نیست» خانواده آرامش خود را بازیافت و با حضور قلب ویاتوجه به مرتبه افرادیه طرف کتابفروش راه افتاد. کتابفروش لیخند زد:

- خیلی خوشوقتم، مطابق سلیقه بود؟
آقای جراند دستی به سیلش کشید:
- بله بله، فعالیت‌های ادبی کم نظری در مملکت شروع شده است.
کتابفروش به یکی از شاگردهایش اشاره

علمی» - «اسلام و مسئله بکارت» - «فلسفه و ادبیات در آفریقای مرکزی»

دره‌الاتاج هنوز مردد بود، علاقه‌اش به تاریخ نمی‌گذشت کتاب‌های دیگر هم در این میان سه‌می داشته باشدند و در عین حال کتاب‌های تازه‌جایی که به زیبایی گل‌های بود قلب کوچکش را به پیش در می‌آورد چه می‌توان کرد، باید چنان وقفار کرد که هیچ کدام از علاوه‌ها خدای ناکرده اسیبی نیستند. این بود که پایه پاشد دست لاغر شد رایش برد و در حالی که زیر چشم، خجالت زده، همه جارانگاه می‌گرد کتابهای «بغوان ناریخ عربستان قرون بیستم را» و «ناپلشون، سربازی که زن‌های را به یک حمله فتح می‌کرد» و «حاطرات شب عروسمی» را برداشت.

بار مسولیت‌ها اندکی سبک شده بود اما همچنان بردوش ناتوان ویکتور سنگینی می‌کرد. ویکتور هنوز هم به همان حال ایستاده بود و نگاه کنگاویش مثل گنجشک‌های تیز هوش که از شاخه‌ای به شاخه دیگر می‌پرند از روی کتاب‌ها پر می‌زد. خانم رؤیا خانم، ناگهان به صدادار آمد. معلوم است، وقتی که کسی مدتی حرف نزنند اگر یکباره به سخن درآید، صدایش قوت و ظین بیشتری خواهد داشت و اگر به یاد بیاوریم که محقق شده است تارهای صوتی رؤیا خانم قوت و قدرت فراوانی دارد باور خواهیم کرد که

چند لحظه بعد که خانواده آرامش خود را باز یافته بود هر کدام کتاب هایشان را که در کاغذهای ضخیم بسته شده بود به دست گرفته بودند و خارج می شدند. کتابفروش آن ها را نظاره می کرد. اول از همه روزیا خانم با هیکل قبل ماندش آهسته قدم برمنی داشت و پس از او درهای تاج که یک سروگردان از او کوتاه تر بود مثل شاخه خشکی که به سرش چند دسته مو چسبانده باشند باشرم و خجلت راه می رفت و به دنبال آن ها آقای جراند و ویکتور باشدیهای کوتاه و سینگی و وقار ابدیشان قدم می زدند. به زودی به خیابان رسیدند و هنوز از نظرگاه کتابفروش محو نشده بودند که همکار کتابفروش با چند باربر ورزیده که بسته های سینگی بدوش داشتند به دورن مغازه آمد. همکار کتابفروش دست هایش را باز کرد و هچنان که اشک شرق در چشم هایش حلقه زده بود رفیقش را در آغوش گرفت:

- مردۀ با الآخره موفق شدیم!

کتاب فروش به زحمت خودش را از چنگ همکارش نجات داد و به سرعت بطرف خیابان دوید. خانواده در انتظارتاکسی استاده بود. فریاد زده

- قربان! قربان! چاپ دوم کتاب «آخرین تلاش های ادبی»

انگار صاعقه بود. روزیا خانم داد زده: زیری!

آقای جراند جویده جویده با خود گفت:

تحولات؟... علاقه... درهای تاج تقریباً به حال اعما افتاد و به روی خود نم شد؛ واه! مستوره خانم! ویکتور سرش را فیلسوفانه تکان داد: آقای ملا! اکنون فروش برگشت و خانواده در هم و برهم بترا کرد دویدن. یک دفعه روزیا خانم دست آقای جراند را که جلوی از همه می دوید گرفت و اورانگاه داشت، سرش را پیش برد و آهسته گفت:

- تربیت سوتدی.

آقای جراند گفت: «متاسفم» و آهسته به محل مناسب خود رفت و وقتی ترتیب قرار گرفتن منظم شد با همان علاقه نخستین همه شروع کردند به دویدن.

کتاب فروش و همکارش با غرور و افتخار به آن ها تعطیم کردند. چند ثانیه گذشت و همه سرها را به طرف در پر گرداندند و به انتظار ماندند. بالاخره انتظار یه پایان رسید؛ آخرین فرد خانواده، ویکتور که گویا شلوغی خیابان مانع زود رسیدنش شده بود دوان دوان وارد شد. همه آرامش خود را باز یافتدند.

بهرام صادقی
۱۱-۳-۲۷ تهران

کتابفروش جواب داد:

- چرا آقا کو... آقای... محترم! البته شما که اهل کتاب هستید از آخرين نویسندها و شاعران لايد با خبر بيد، اما در این يكى دو روز اخیر چند نفر تازه ظهور كرده اند.

درهای تاج آهسته گفت:

- باعث خوش وقی است، از تیپ جوان هستند؟

- بله خانم، يكى دونفرشان اصولاً هنوز بهم گشتند.

- از خانم ها هم؟

- بله اتفاقاً.

آقای جراند به يكى از شاگرد ها اشاره کرد که کتاب ها را بینده و حساب يکنده، اما ييش از آن که او مشغول شود تقریباً فریاد زد:

- لطفاً او را لطفاً دست نگه دارید! چه خوب شدیAdam آمده، و انسنی کتاب «خانه های اجاره ای» خدمتمن هست؟

روزیا خانم به همان عجله گفت:

- مادرت من خواهم اچاپ دوم «آخرین تلاش های ادبی» در نیامده است؟ ما همه جا را گشته ایم... آقای جراند باز سوال کرد:

- خانه های اجاره ای....

روزیا خانم همچنان می گفت:

- همه جا گشته ایم و تمام شده است. چه مصیبتی...

آقای جراند بغضبانیت به او رو کرد:

- خانم وسط حرف من صحبت نکنید.

- موضوع مهمی است ختماً باید باخبر شوم.

- امانه وقتی که من هم می خواهم از موضوع مهم تری باخبر شوم.

- زن و مرد باید حقوق متساوی داشته باشند.

- منکر نشدم.

- عملانکار می کنم.

- خانم...

کتابفروش جواب داد:

- قربان کتاب «خانه های اجاره ای» را نداریم، کتاب «خانم صاحب خانه» را تقدیم کنم؟

آقای جراند با خوسردی دهانش را به گوش زنن نزدیک کرد و آهسته گفت:

- تربیت سوتدی.

و بعد به کتابفروش جواب داد:

- بیچ... مادرت من خواهم، بیچید.

روزیا خانم وارقه بود. چه فاجعه ای ابه تربیت سوتدی توهین شده بود. کتابفروش به روزیا خانم که اکنون در اندوه و رنج و بشیمانی به سر می برد رو کرد:

- متاسفم هنوز چاپ دوم در نیامده است.

کرد:

- کتاب «آمار فعالیت های ادبی مملکت» را بدھید خدمت آقا.

آقای جراند گفت:

- تازه درآمده است؟

- بله قربان - همین یک ساعت پیش در جایخانه بود.

- عجب... متشرکم اچه جلد قشنگی دارد، اما روزیا خان بهتر نیست سبزش را بخرم؟

روزیا خانم جواب داد:

- اجرازه بدھید فکر بکنم.

فکر کرد: «کتاب جلد سبز خیلی داریم» و گفت:

- جلد خاکستری باشد بهتر است.

شاگرد کتابفروش خودش می دانست چه کار یکنده، نزدیان را برداشت و به سرعت به يك گوشة مغازه رفت و درست وقتی به آخرین پله نزدیان رسید کتاب جلد خاکستری را جست. به همان سرعت برگشت گرد و خاکش را یاک کرد و آن را جلو آقای جراند گذاشت. آقای جراند گفت:

- مرسی متشرکم!

کتابفروش لختدی زد که دامنه اش تا چشم های ویکتور کشیده شد و گفت:

- حضرت آقا! برای آقا کوچولو هم کتاب های جالب داریم از قبیل «سفرت های ملا نصر الدین» و «قصه های سرخ پوستان...»

حرقوش تائمع ماند. روزیا خانم با چنان صدای عنیفی گفت: «چه گفتی؟» که کتابفروش در چنان لحظه تب آسود و بخراست یک مرتبه به یاد فیلم «حمله ملاحان» و بلافاصله به یاد کلاتری افتاد و در این میان نگاهش روی کتابی که در دست ویکتور بود ثابت شد: «اتم و فرضیه های نسبت» خوشبختی یک بار به انسان رو می کند و خوشبختی کتابفروش در این بود که آقای جراند و درهای تاج و از همه مهمتر ویکتور درست نشیده بودند که او چه گفته است و روزیا خانم هم توانته بود دین شک و بیفین یکی را بزرگ نماید. کتابفروش هوشیار بود:

- عرض کردم که این کتاب ها ولومهای در عالم ادب به راه اندخته اند و شما که همیشه در جستجوی چیزهای تازه هستید لازم است که از موضوع باخبر بشوید.

ویکتور گفت:

- راستی! مادرت من خواهم، تحولات تازه ای روی نداده است؟ نویسنده و شاعر تازه واردی خود نهایی نکرده است؟

زن در داستان بلند ملکوت

از ادبیاتی داشت که وسوسه خوردن میوه معنویه توسط آدم و حوار ابرای دست یابی به معروف و آگاهی می‌دانند. در داستان ملکوت، پسرم، ل. وقتی با دکتر حاتم آشنا می‌شود از معرفتی برخوردار می‌شود که به خاطر آن معرفت به دست پدرش کشته می‌شود. در واقع از این معرفت زجر هم می‌برد. در داستان ملکوت، آدم را نده شله از ملکوت در بی راه و چاره‌ای است که به سرزمین موعود خود باز گردد در ضمیر ناخداگاه دکتر حاتم و م. ل. تصویر از این سرزمین از لیلی و ابدی وجود دارد. دکتر حاتم در این تردید و شک باقی می‌ماند که ملکوت زمین را انتخاب کند یا ملکوت آسمان را. ملکوت زمین به دکتر حاتم و فنا ندارد. صورت ملکوت زمین در زنانگی هستی نهفته است که این وجه هستی! یعنی زنانگی این وفا ناپذیر و خیانت پیشه است. از سویی دیگر در تردیدی که دکتر حاتم دارد، به مودعی که با این وجه هستی! یعنی زنانگی آن کار می‌ایند و می‌توانند از آن بهره بگیرند حسودی می‌کنند. در واقع ذات زنانگی هستی، از دکتر حاتم درین داشته‌می‌شود دکتر حاتم ناگران از بهره بری از این جنبه هستی است. دکتر حاتم به جبران رفع این خسaran به ملکوت آسمان پناه می‌برد، برای او ملکوت آسمان، چیزی جزو ریا و سایه ذهنی از هستی نیست. می‌توان دکتر حاتم را موجودی داشت که چون در وجه تائیت، بهره‌ای از صورت فیزیکی و جسمی زن نمی‌تواند ببرد، به وجه زن درونی خود که صورتی ازی از حوای قبل از خوردن میوه معنویه است، و در ذهن اوست پناه می‌برد. او مرد داستان در انتخاب این تردید، و شک نهفته در وجود دکتر حاتم به اوصورت شیطانی می‌دهد. دکتر حاتم صورتی از تمام تردیدهای بشری است که این تردیدها در ملکوت صادقی، صورت شیطانی است. ملکوت صادقی، نه ملکوت زمینی است و نه ملکوت آسمانی، بلکه ملکوتی است معلمین این دو حالت. ملکوت صادقی، بیرون از دنیا انسان است، پر زخی است که آدم و حوار از در تردید خوردن و نخوردن میوه معنوی مانده‌اند. حوا از وجه تردید و دولی آدم می‌کاهد و او را قادر به خوردن میوه معنویه می‌کند. از سویی دکتر حاتم در تردید و شک، بین دو جنبه انتخاب مانده است و به ناچار مجبور است از انتخاب ملکوت زمین حلز کند.

آدم‌های معاصر خودش می‌آفریند و آن‌ها از همه لحاظ باورپذیر می‌کنند. صورتی ازیلی به داستان خود می‌دهد. اگر ملکوت از لحاظ صورت و شک، جایگاه ازیلی برای خود تواند دست و پا کند، مطمئناً خود را در گیر نوشتن مفهومی ازیلی و ابدی کرده است. دکتر حاتم نمونه ادمی است که همه جنبه‌های ملکوتی وزمینی آدم را در خود دارد است. نسبت دادن گاه بیرون راندن آدم و حوا از بهشت به خواهد دهن تویستنده ملکوت، به صورت کهن الگوی جمعی در می‌ایدواین باور و تصور بر آن می‌انجامد که اشخاص داستان بلند ملکوت رنگ و نقش می‌گیرند از نگاهی آدم به وسیله حوا است که دچار ارتکاب گاه می‌شود و در داستان بلند ملکوت نیز، فساد و اضمحلال پیش از طریق زن است که صورت می‌گیرد. این به لحاظ مفهوم موجود در داستان است آدم در ظاهر و در واقع داستان، حوا برای طول عمر زیادتر، فریب شیطان را می‌خورد و این به میوه می‌پیش او می‌آید که زن‌ها پیش او می‌آید تا به آن‌ها مردهایی از زندگی می‌باشند. زنان برای جوان ماندن و بیچاره از زندگی می‌باشند. زن‌ها پیش او می‌آید تا به آن‌ها مفهوم زن کرده‌اند: زن‌ها پیش او می‌آید تا به آن‌ها آمیل طول عمر تزریق کنند. زنان برای جوان ماندن و مردهایی از زندگی می‌باشند. زن‌ها پیش او می‌آید دکتر حاتم را واسی دارد که آن‌ها را نایابد کنند. از دید دکتر حاتم، اندیشیدن به هر دو حالت، چه طول عمر و چه از دید می‌باشد: اندیشیدن به مرگ است و این خود استقبال از مرگ است. اغلب مردم، مسئله مهم زندگی شان، بودن یا نبودن است. آن‌ها، برای بودن دست به کارهای متفاوتی می‌زنند، منشی جوان، به دور از اطلاع شوهرش نزد دکتر حاتم می‌آید تا آمپول از دیداد عمر به او تزریق شود. این وجه ملکوت زمینی زن است که دکتر حاتم از آن بی زارت است و در عین حال، از این که قوانایی بهره‌بری از این جنبه زنانه را ندارد، به حال دیگران حسودی اش می‌شود. دو گانه‌گی وجود دکتر حاتم از آن جانشی می‌شود که او به خوبی «این نکه» واقع است که وجه ملکوتی زمینی، آدمی را از رسیدن نگاه دارد. این دو گانه‌گی پایه و اساس، مسئله مهم دکتر حاتم می‌باشد. دو گانه‌گی واقع است که وجه ملکوتی آسمانی دور نگاه می‌دارد. این دو گانه‌گی پایه و اساس، معنا و ساختار ملکوت صادقی را تشکیل می‌دهد.

حسن محمودی

زن کشی در داستان بلند «ملکوت»، گرچه شایسته زیادی باز نکشی در بوف کوره هدایت دارد، از جنبه‌های دیگری با آن متفاوت است. زن در «ملکوت» ایهram صادقی دارای دو جنبه متفاوت است و نه الزاماً متفاصل، یک و چه زمینی زن است که به عنوان هم سفر مرد در زندگی نقش دارد و دیگری به عنوان مشغوق درونی مرد که در ملکوت به صورت رویا و خیال دیده می‌شود. این هم سفر در ملکوت صادقی و مشخصاً در داستان کوتاه استگر و قسممه‌های خالی «ظرفی است برای باروری، بچه دار شدن و انجام وظایف دیگر موجود در خانه، در نقش یک خانه دار. در ملکوت با این وجه از زن سروکار نداریم و تنها اشخاص فرعی داستان به آن توجه دارند. دکتر حاتم اعتقاد دارد اغلب مردم خود را سرگرم این صورت و مفهوم زن کرده‌اند: زن‌ها پیش او می‌آید تا به آن‌ها آمیل طول عمر تزریق کنند. زنان برای جوان ماندن و مردهایی از زندگی می‌باشند. زن‌ها پیش او می‌آید بیچاره از زندگی می‌باشند. زن‌ها پیش او می‌آید دکتر حاتم را واسی دارد که آن‌ها را نایابد کنند. از دید دکتر حاتم، اندیشیدن به هر دو حالت، چه طول عمر و چه از دید می‌باشد: اندیشیدن به مرگ است و این خود استقبال از مرگ است. اغلب مردم، مسئله مهم زندگی شان، بودن یا نبودن است. آن‌ها، برای بودن دست به کارهای متفاوتی می‌زنند، منشی جوان، به دور از اطلاع شوهرش نزد دکتر حاتم می‌آید تا آمپول از دیداد عمر به او تزریق شود. این وجه ملکوت زمینی زن است که دکتر حاتم از آن بی زارت است و در عین حال، از این که قوانایی بهره‌بری از این جنبه زنانه را ندارد، به حال دیگران حسودی اش می‌شود. دو گانه‌گی وجود دکتر حاتم از آن جانشی می‌شود که او به خوبی «این نکه» واقع است که وجه ملکوتی آسمانی دور نگاه می‌دارد. این دو گانه‌گی پایه و اساس، معنا و ساختار ملکوت صادقی را تشکیل می‌دهد. متفاوت دکتر حاتم با آدم‌های دیگر نیز از این دو گانه‌گی پیدیده ای. زن کشی در ملکوت صادقی بعد دیگری با آن چه از لحاظ واقع و معنا در بوف کور وجود دارد؛ می‌ایند. همه آدم‌های ملکوت دو نفرند و این دو نفر، یاد آور ماجراجی آدم و حوابند. صادقی در ملکوت، در عین حال که

دکتر حاتم می‌ایند و دکتر حاتم، این بار در وجه شیطانی خود ظاهر می‌شود، دکتر حاتم اهالی شهر را برای دستیابی به آمپول زندگی و امیال جنسی و سوسه می‌کند که نزد او بایند در جایی دیگر و ابتدا به صورت یک فیلسوف و داشمند ظاهر می‌شود که آگاهی و معرفت بیخشند و این رامی تواند مرتبه بااور آن دست

مادرم رامی داد و تیر بود و او را ناکهان بر من ظاهر شد و گرمای در تمام تم بود و من اور آن دیر درونم را دیدم که می گزید و آن گاه پاک و ظاهر شدم و تبدیل که ظلمی پیش نیست و معصوم رمی گذاهم و فرزند شهیدم و ادا غوش اگر فتم او و زویم لختنمی زند و قصری بود پیر از دالان ها و اتاق ها که بهار در آن شکوههای زهرآلود او آب من نوش.

م.ل. به خوبی واقف است که در ملکوت زمین است. در این‌دای این فصل در باورم.ل، ذات زنانگی هست، هم آن زمین است که مادر گناهکاران است و گناهواره همه آتش ها و گلوه ها و خون ها و شلاق ها است. و م.ل اورانی توائد بی خشذ زیرا ریشه های درخت او هم از این ذات می سیاه غذا می گیرد و از چشمتهای زهرآلود آب من نوش.

ملکوت زمین و ادام حفظ می کند؛ زیرا که ملکوت زمین به او خیانت می کند، می میرد و باطلان می گیرد و کلائی و قالاست. از سوی دیگر بام.ل رویه رویم که در همین برزخ و بزید باقی مانده است. اگر دکتر حاتم، قدرت جنسی و توان بهره وری از زن زمین با همسر خود را ندارد؛ م.ل در صدد است که این وجه جسمانی خود را نابود کند.م.ل صورت دیگری از دکتر حاتم است که از جنبه فردی دکتر حاتم، نشات می گیرد و سعی دارد تمام اعضاء و جواهر خود را جراحی کند.م.ل تمام سعی اش این است که فراموش کند. گناهی که آدم و حوا مرتكب شده اند، ذهن و روان و ضمیرم.ل را بزیر آزار می دهد.م.ل باید همه چیز را فراموش کند. فراموش کردن گناه از لی آدم، کار آسانی نیست. تردید به گونه ای دیگر به ذهن مل حاکم است. م.ل از معرفت و آگاهی بی زل است و پرسش زاده به وسیله وسوسه دکتر حاتم در به دست آوردن معرفت و آگاهی مغلوب شده است. می کشد و تمام عواملی که مانع فراموشی م.ل می شود را نابود می کند؛ در عین حال، همه چیز را با خود حمل می کند.م.ل جنازه پسرش را در الكل با خودش به همراه دارد. اعضاء و جواهر جراحی شده اش را از خود دور نمی کند و زبان شکوه رامی برد تا شکوه تواند حرفی به زبان بیاورد و سندی در برای فراموشی او باشد.

مادر، حوابی است که مرتكب گاه نشده و یا اگر مرتكب شده از ان جهت قابل احترام و ستایش است که بار این گناه را به تنهایی برای مادر شدن به دوش می گشد

فرار از وجه غالب مرگ است. زن در ملکوت، همان جنبه و صورت زنانگی هستی را دارد. چه م.ل وجه دکتر حاتم هر دو بین باور هستند که برای فرار از مرگ و رسیدن به جاودانگی باید وجه زنانگی مسني را نادیله بگیرند. این باور و اعتقاد م.ل و دکتر حاتم آنها را مصمم در تزدیک شدن به ملکوت آسمان می کند؛ اما هر دو در تردید هستند. تردید و شک همیشه کی نش. ملکوت آسمان در لزد دکتر حاتم به صورت روا و سایه ای از زن از لی و ابدی در می آید که دکتر حاتم بعد از مواجه با ملکوت زمین آن را در بیناله خیال و رویای خود می سازد و م.ل باز دست دادن مادرش آن را از کف داده است؛ او نیز آن را در خیال و رویای خود باز می برواند.

«اما این زمین بی گناه نیست و مادر گناهکاران است و گناهواره همه آتش ها و گلوه ها و خون ها و شلاق هاست و من اورانی بخشم زیرا ریشه های درخت من از خاک می سیاه او غذا می گیرد و از چشمتهای زهرآلود آب من نوشند و سرتجام در مادر و بذر و او با تلاش در جاودان ساختن باید بذر و مادر می خواهد به هستی خود، زندگی بی خشذ. تردید، به شکل دیگری در وجود و هستی مل نمایان می شود. م.ل از سوی باید فراموش کند و از سوی دیگر باید به باید بزر و مادر را زنده نگه دارد و حتی پرسش را نیز، که جنازه اش را با خود حمل می کند تا همه چیز را

م.ل نیز در تردید انتخاب ملکوت زمین و ملکوت آسمان است. وفقی در رویا ملکوت آسمان را التخاب می کند و از زنانگی هستی می گزید و به صورت آدمی پاک و معصوم در می آید، او باید مرحله ای را بگذارد تا به ملکوت آسمان برسد. این مرحله، مواجه شدن با مرگ است. ذات زنانگی هستی در عین حال که بین وفا است بی رحم نیز است و سخت انتقام می گیرد؛ گریز از این وجه هستی، برای رام مرگ است. البته این حالت در مردم.ل وجود دارد و برای دکتر حاتم مرگ معنا و معنی ندارد. دکتر حاتم بر بودن یا بودن خود شک و تردید ندارد و تردید او برای رام ملکوت زمین یا ملکوت آسمان است. دکتر حاتم به خوبی واقف است بر این نکته که به هر حال وجود دارد و به هیچ وجه هستی خود را نکار نمی کند اما باید این هستی برایش مشکل و سخت است و انتخاب هر کدام نیز او را در چارچار سخت و عذابی دیگر می کند. در عین حال با وجود تردید در ساختار و شکل ملکوت، همان مفهومی دیگر داستان نیاید غافل ماند و آن تقدیر است که هیچ کدام از اشخاص داستان از آن در اعاده نیست. حتی دکتر حاتم، می توان گفت که بن مایه اصلی را نادیله بگیرند. این باور و اعتقاد م.ل و دکتر حاتم آنها را مصمم در تزدیک شدن به ملکوت آسمان می کند؛ اما هر دو در تردید هستند. تردید و شک همیشه کی نش. ملکوت آسمان در لزد دکتر حاتم به صورت روا و سایه ای از زن از لی و ابدی در می آید که دکتر حاتم بعد از مواجه با ملکوت زمین آن را در بیناله خیال و رویای خود می سازد و م.ل باز دست دادن مادرش آن را از کف داده است؛ او نیز آن را در خیال و رویای خود باز می برواند.

کردم در خواب و رویا به سوی مرگ می روم...»
با در غلیظین م.ل در ذات زنانگی هستی، بادی سیاه می وزد و رویای اوبه بایان می آید. موجودی بی صورت و بی شکل، برای او شکلک در می آورد و مسخره اش می کند. همه چیز می سازد و او بیلار می شود. در عالم واقع تازه م.ل در دامن مرگ می غند و صندای قاری قرآن به گوشش می خورد آن چه برای آسمان ها و ملکوت ها خواهیم برد و آن کسی که مرا در روایو سید و تاج نور بر سرم گذاشت چنین گفت که از این پس باید دل بر آسمان بندی، او بی شکل و بی صورت بود و تهادست های گرمی داشت که بی

در داستان بلند ملکوت، آن طور که در متون وجود دارد
بادوزن سروکار دارد؛ یکی ملکوت است که معموم
می شود و می میرد و این زنی است که دکتر حاتم از
دیگر گذاش اور رایشتر دوست می داشته است.
دیگری ساقی است که در داستان ملکوت به دکتر
حاتم خیانت می کند. دکتر حاتم مجبور به خفه کردن
او می شود تا برای دیگر تصویر از لی و مثالی زن وجودش
را بتواند تصور کند.

زن کشی در ملکوت صادقی، صورت تمامی و
ازلی به خود می گیرد و باز نی به گونه ای اسطوره ای
برخورد می شود. در تکو اسطوره ای نیز نم وجودی
است که سبب اضطرابات و فساد است. این پیش
جایگزین پیش اعتمادیه زن در مقام الهه می شود. بعد
از دوران مادر سالاری و برچیده شدن نفوذ ذات
زنگی بر تمام تکرات انسان اولیه به زن به عنوان
موجودی دون پایه نگیریسته می شود. این دون پایگی
به مرور در ذهنیت و زن خود زن نیز حسن تحقیر نسبت
به زنگی اش را ایجاد می کند. در اغلب قصه های
معاصر وقتی به زن از زوابه موجودی پست نگاه
می شود؛ تویستن، آگاهانه یا ناخودآگاه به ترسیم
شخصیت خیث و خیات کاری از زن پرداز، زنان

به نحوی عمل و رفتار می کند که القا کننده همین
مفهوم باشد. اما در داستان ملکوت چهره زن با رفتار
و اعمالش ترسیم نمی شود؛ بلکه از ذهن مردان، بیان
می شود در واقع در ملکوت؛ بانگاه مردان تسبت به
زن سروکار داریم و نه به طور مستقیم با حرکات و
رفتار نوع پیش آنها. به این معنی که به زنان هیچ
حق حضوری داده نمی شود که بتایر نوع حضور شان.
ارزش گذاری شوند؛ بلکه تها از نگاه مردانه روایت
می شوند. همان گونه که قل از این اشاره شد، زنان در
داستان ملکوت به دوسته تقسم می شوند که بای مینی
هستدویا آسمانی. هر کدام از این دو دسته نیز ملکوت
مردان محسوب می شوند به عبارتی بالین پیش زوبه
روهستیم که زن، نقش آرامش دهنده برای مرد را دارد
بستگی به این دارد که مرد کدام ملکوت را انتخاب
کند. ملکوت زمین را زی آسمان. در ملکوت با ذهنیت
کاملآ مردانه رویه روهستیم. زن، گرچه در پس پشت
رویداده ها قرار دارد؛ در عین حال مسبب اصلی تمام
بدی ها و سقوط ها است. در ملکوت به زن به عنوان
پاداش مرد به اور غرضه می شود. مرد، در صند است
که برای دست اوردن این پاداش تلاش کند. دکتر
حاتم که احساس گناه با او به صورت حقیقتی در آمد،
برای نادیده گرفتن این احساس، دست به نابودی
دیگرانی می زند که با خود گناه به عنوان یک دلستگی
زنگی می کند. فرق بین دکتر حاتم و دیگران در
خود آگاهانه و ناخود آگاهانه بودن «گناه زیستن» است.

ملکوت زمینی اش به عنوان اسباب بازی قشنگ و پر
زرق و برق یادمی کند که تبدیل به پاره ای از زندگی او
می شود تا بدان جا که قابل ستایش است. منشی جوان
با ملکوت خود در زمین خوش بخت است. این
خوش بختی می تواند برای آن هابجه های نیز به همراه
داشته باشد. دکتر حاتم، به دیگران حسودی اش
می شود. او نمی تواند تحمل کند که دیگران از وجه
ملکوت زمینی یعنی زن لذت برند ولی خودش نتوان
باشد. این ناتوانی در حد ناتوانی جنسی پیش می رود
و اوقا دار به ایجاد رابطه با هیچ زنی نیست. دکتر حاتم
کرچه در شک و تردید قرار دارد، تقدیر او به گونه ای
می شود. تهداد کر حاتم است که به خوبی از عهده این
زن کشی بر می آید.

در تقسیم بندی مفهوم هایی که متن از زن ازایه
می دهد؛ مرد چاق، به زن به عنوان یه هم سفر نگاه
می کند. مرد چاق از آدم های عادی و سطحی است
که به عنوان تمامی از خوش گذرانی انسانی در
ملکوت زمین و در کنار آن حضور می باشد. زن در دید
مرد چاق، هم سفری برای لذت بخشی در مسیر سفر
زمینی است. سفر مرد چاق، یک زندگی روزمره است
و زن در این سفر به عنوان ملکوت در زمین برای او
نمود می باشد. هنگامی که مرد ناشناس از طریق
محروم بدارند. آنها، مدام نزد دکتر حاتم می آیند تا با
آمیل های دکتر حاتم جوان رسانند و به هر گونه ای که
شده، سعی در جواهر ماندن دارند. ساقی؛ همسر دکتر
حاتم، با شکوه رابطه برقرار می کند و دکتر حاتم
نمی تواند تحمل کند که شکوه بی زبان و نوکر از
ملکوت زمین سیراب شود. خیری که دکتر حاتم، خود
نشه آن است.

هر مردی در خود تصویر از لی زنی را دارد، نه
تصویر این یا آن زن به خصوصی را بلکه یک تصویر
به خصوصی زنانه را. این تصویر اساساً ناخودآگاه
است، عاملی است موروث از اصل از لی که در جان
مایه هر مردی مستقر است. صورت مثالی از همه
تجربیات ایجادی جنس مؤنث، خوانه ای از همه
تجربیات و احساساتی که تاکنون در زنان بوده است.
از آن جا که این ذهنیت. ناخودآگاه است، همیشه
ناخودآگاه بر متعوق قرار گشته می شود و عامل عمد
در عشق یا نفرت همین جایست.

پس از هر چیز در وجود و روان دکتر حاتم نفرت
وجود دارد. این نفرت از زن به این علت است که در
ناخودآگاه دکتر حاتم، همه زنان یا خیانت کارند، یا
منی میزند و یا طلاق می گیرند. دکتر حاتم در بی
صورت مثالی از زن وجود خودش است. دکتر حاتم

فرد دیگری که در داستان ملکوت به خدمت
نویسته؛ در می آید تا مظفر و مفهوم بعد دیگری از دکتر
حاتم را توضیح دهد. منشی جوان است. زن برای
منشی جوان پاره ای از زندگی و زیون و روان او است.
می توان منشی جوان را گوشه ای از شخصیت دکتر
حاتم تصور کرد که صورتی فردی پیامی کند. نام زن
قبلی دکتر حاتم، ملکوت است و نام زن منشی جوان
نیز ملکوت است. ملکوت دکتر حاتم، زنی است که
به اوضاعیت نکرده و از او طلاق نکرده؛ اما بی وفا بوده
و مزده، این جنیه زن در تعریف دکتر حاتم به صورت
رویا و خیال به تصور می آید و کاملآ و جمعی آسمانی
دارد، در این جا باشکلی دیگر از ذات زنانگی روی
رویم که در رویا و خیال ظاهر می شود. ملکوت برای
منشی جوان در همه این زمین وجود دارد و منشی
جوان با او مشغول است. منشی جوان در ابتدا از

ملکوت صادقی، نه ملکوت زمینی است و نه ملکوت آسمانی، بلکه ملکوتی است معلق بین این دو حالت

آن لب خند دوست داشته



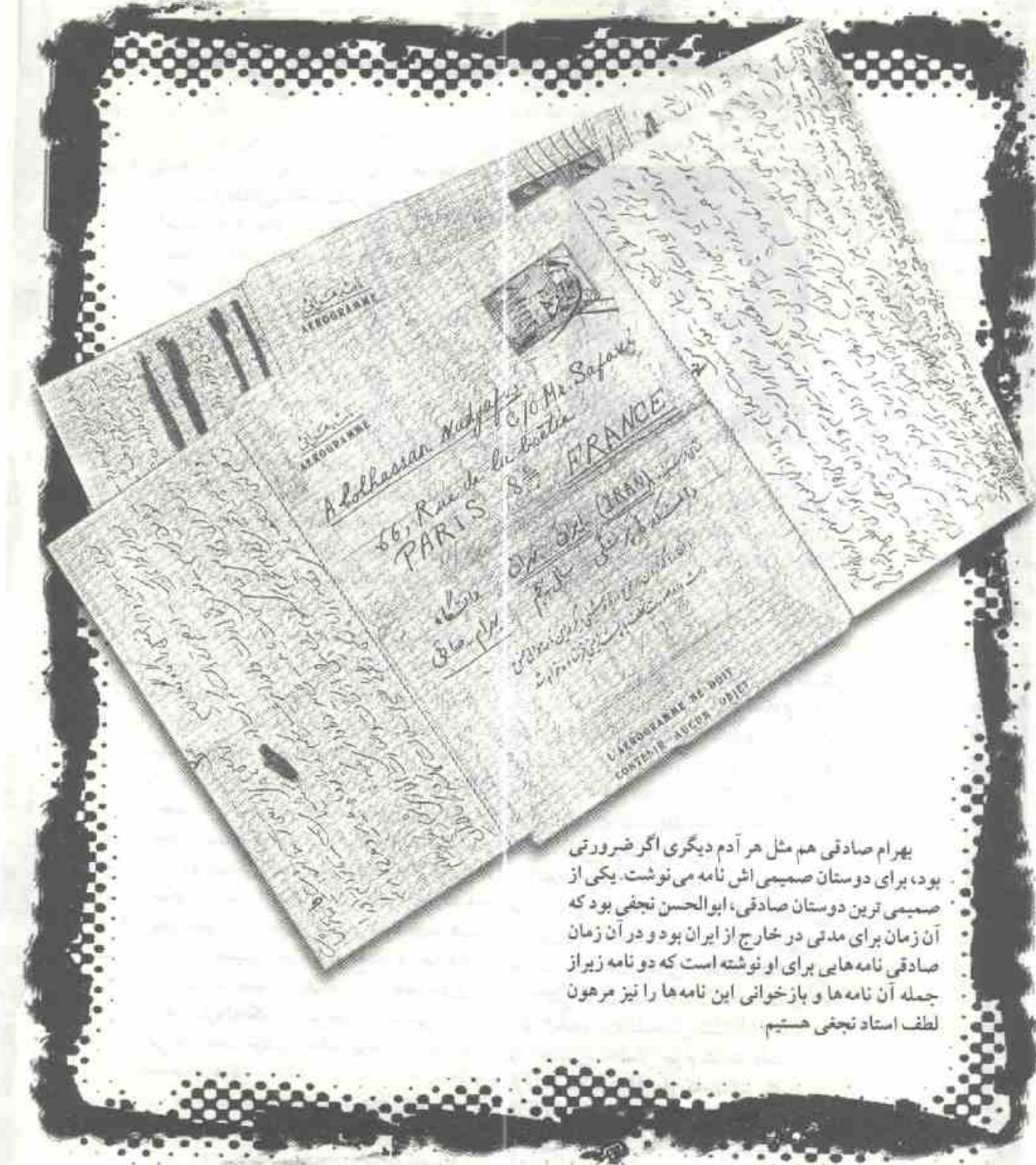
ساله که همه هنرشن شاید علاقه به ادبیات بود و افتخارش این که روزنامه نگار است او این نظر خواهی، نه از آن نوعی بود که بخواهد محک بزند و یاداند چندرده حلاجی، اصلًا درست حالت کسی را داشت که می خواهد پیرسد و یاموزد و من شرمنده از این که باید در برابر او حرف بزنم. بعد از آن دو سه باری دیگر، دیدمش و نمی دانم چراز فشارش با من جور غریب بود، انگار که سال هاست مرامی شناسد و من هم احساس می کردم که اورانه به عنوان بهرام صادقی تویستله بلکه به عنوان بک دوست، دوست قدمی و صمیمی دوستش دارم و حتی یک بار و گوایل از آخرین دیدارمان در اوایل سال ۱۳۷۵ راهی خودش گفتم که گفت: رابطه واقعی آدم هادر خارج از قالبی که مامی بینم شکل می گیرد اخرين ديدارمان باز هم در نادري بود نشته بوديم ميز روپروري در بهرام متظر بود اما نگفت متنظر کي؟ دليل هم نداشت که بگويد، ساعت ۷۵ بعداز غهر قرار داشت و وقتی چند دقیقه ای از ۷۵ گذشت احساس کردم کمی نگران شده و تزدیک ساعت سه بود که ناگهان لبخندی روی لب هایش نشست آن که متظرش بود آمد نمی شاختمش، بهرام بلند شد دمتش را به طرف من دراز کرده قبل از این که میهمانش به میز پرسد گفت: فردا می بینم الخند زد و رفت، اما فردا نیامد و فرداهای بعد هم، اما آن لبخند معصوم و دوست داشتی که در آخرین دیدارمان بر لب هایش نشست، دوست داشتی ترین تصویری است که از او به یاد مانده است.

هوشمنگ اهل

بهرام صادقی شخصیت غریبی است، آرام بود و صمیمی، اما این ظاهر او بود ظاهری که همچوی پردهای ضخیم، درون پر نلاطم و نازارم اوراز دیلوس غریب هایی که قادر به درک او نبودند پنهان می کرد دوین باری که بهرام صادقی را دیدم، پیش از ظهری بود در هتل نادری، اولین بار در کافه فیروز دیده بود منش به هوای دیدن دوستی رفته بودم که تصادف با بهرام سر یک میز نشته بود، دیداری غیر منتظره بود دیدار با تویستله ملکوت، داسانی که تا مدت ها بعد از خواندنش، مثل کایوسی گریانم را گرفته بود و شوق دیدن تویستله اش، آرزوی بود که آن روز براورده شد، آن روز بهرام چند دقیقه ای پیشتر نماند و رفت و دوین بار که دیدمش همان پیش از ظهر هتل نادری بود از در که آمد جلو بیاش بلنندشدم، دلشوره داشته که میادا مثل خیلی از تویستلهای آن دوره - و این دوره هم - اعتنانی نکند پاسری به تقدیم تکان باندهد و بهمین دلیل هیچ وقت به هیچ کلام از جماعت تویستله و شاعری که آن روزها اسم و رسماً داشتند اعتنانی نمی کردم چون با وجود کم سن و سالی ام بی اعتنانی های استکرانه راتاب نمی آورم، اما بهرام صادقی دکتر بهرام صادقی انگار سال هامر امی شناخت، آمد جلو با آن لبخند زیار و معصوم شد، اسعفم به یادش مانده بود و این برایم عجیب بود و نشست، انگار که از قل با هم را برازد شده باشیم نمی دانم چند دقیقه اول، شوق دویاره دیدن تویستله ملکوت باعث شد و با هزار گزی نامش که رفقارم تعارف آمیز امام او که چنین رفشارهای احمقانه ای راتاب نمی آورد و همیشه باطنز گزند و تلغیش این جور ادعاها را دست انداده بود، بی آن که متوجه بشوم جوری برخورد کرد که انگار بادوستی قدمی و صمیمی حرف می زند و چه قدر مؤدب و چه قدر مهربان و ساده بعنی که تعارف را ره‌آهن.

هنوز حرف هایمان به نیمه نرسیده بود که احساس کردم بهرام صادقی تویستلهای که روپروری من نشسته بودمی ادعایی از جوانکهای تو آمده به عرصه قلم، دارد از من نظر خواهی می کند از جوانی دوست و دوسته

نامه‌ای به دوست



پهرام صادقی هم مثل هر آدم دیگری اگر ضرورتی بود، برای دوستان صمیمی اش نامه می‌نوشت. یکی از صمیمی ترین دوستان صادقی، ابوالحسن نجفی بود که آن زمان برای مدتی در خارج از ایران بود و در آن زمان صادقی نامه‌هایی برای او نوشته است که دو نامه زیراً جمله آن نامه‌ها و بازخوانی این نامه‌ها را نیز مرهون لطف استاد نجفی هستیم.

نامه‌ای به دوست

دیشنه ۳ اردیبهشت ۱۳۹۰

۴۶ آوریل ۲۴

که بتویسم - رمانم را می‌گویم. آن سه شبانه روزی که بر بالیش گذراندم، آن نیمه شبی که تمام کرد و همین مادرش که موهایش سیاه بود روی صندلی نشسته بود و به بجهاش خبره شده بود. همه این چیزها هر روز در ذهنم هست، هر ساعت در ذهنم هست.

این عید نایمون بود، مثل همیشه برای من. پدرم سکته کرد، اما به خیر گذاشت. مادرم بريض شد. می‌دانی که من فقط و فقط به امید او زندگام و اصلای خاطر اوست که زندگی می‌کنم، برای اینکه زندگی بی مادرم برایم مفهومی ندارد.

خلاصه وضع فعلی ام: بی نهایت اسفناک است اده‌های غایب گرفتام. نمی‌توانم صبح زودتر از ساعت ده بلند شوم و طبعاً به بیمارستان هم نمی‌روم. باز امتحانات تزدیک شده. فکر می‌کنم مضحک نیست که دیگر من شروع کنم به درمن خواندن؟... تنهای تنهایم. دیگر همه شان را! = این دوستان را شناخته‌ام... ولشان کن، عجیب است که یک هموراهیت خودشان را بروز دادند... آه اگر فقط می‌دانستند جه روزها و شبهایی را می‌گذرانم، بیه صورت می‌بینی که ناید برایم مرتب و مفصل بنویسی. من هم از این پس خواهم نوشته. لاقل گزیری است از دنای کیف این میمون‌ها یک لحظه به دنای پاکی که خودمان داشتم که لاقل در آن اصلی بودم. دیدم مادرم ذهنم با تو گفتگوی کنم و در خیالان هاقام می‌زنم. تو بهترین مصاحبه دوست من بودی. افسوس که نیستی از آنچه امدادرسی خبری ندارم.

اما همه این چیزها باید بالآخر به چیزی منجر بشود. من در انتظار رستاخیزی در خودم هستم. «اجنبیت و مکافات» اداستایفسکی ارا باز خواندم. مگر نیست که راسکولینکوف هم زندگی تازه‌ای آغاز کرد؟ این قدر هست که از ضعف و پست بدم می‌ایم. نمی‌خواهم حتی در مقابل رفع ها و غم ها و احساس پوچی و بیهودگی زندگی ام هم لگک بیندازم. من می‌خواهم همیشه قوی باشم، حتی در بدیختنی. خیرش را بیت خواهم داد. منتظر جواب هست. تصداقت: خادم دور افتداد.

و یک حالت رقت و شفقت فوق العاده‌ای بهم دست داد به حدی که گریه‌ام گرفت و احساس مبکی کردم. دکر می‌کردم که از روی قالی که بهن گرده بودم بلند شده‌ام. اطرافیان را اصلاً نمی‌دیدم، یعنی همه چیز وضوح خودش را از دست داد و مه عجیب و غریبی سراسر باع و گل‌ها و ایوان را گرفت و همه چیز خاشیه دار شد و من احساس کردم که وجود از خودم مثل این که جدآشدو دیگر در دنیای پدر و مادرم و بجهه‌ها و باغ نیستم، مثل این که به جای دیگری رفته‌ام. و گریه‌ام شدیدتر شد. بعد آنکه من گفتند که کنایم داده بودند و من فوراً خوب شدم. این حال را همیشه داشتم که به ندرت چند سال یک بار تکرار می‌شده... ما اخیراً به طور مذکوری، ولی نه به شدت آن دفعات پیش، به همان وضع دچار شده‌ام، اما همان طور که گفتم خیلی سیک و مذکور، فقط این طور است که بیگانگی خودم را به همه چیز بهتر حس می‌کنم... خدا کند مقدمه جنونی باشد که برای همیشه مرآ از درک و فهمیدن جدا کنند. از دل و دماغ افتاده‌ام. ایران تعطیلی ایعد ایشور روز آنکه به اصنفهان رفته بودم، هر روز عصر سر خاک (منوجهر) فاتحی می‌زخم و گریه‌ام هم نمی‌گرفت. یک روز پیش از عید مثل معمول تا ساعت ده خواب بودم. دیدم مادرم آمد و من شنیدم مثل اینکه گفت: «بلند شو، فاتحی آمده است». این وضع همیشه سال‌های پیش تکرار می‌شد. من گفتم: «بگو بیاید تو». گفت: «مادرش...» و دو سه دفعه تکرار کرد. آن وقت فهمیدم مادر فاتحی است. هیچ فکر نمی‌کردم فاتحی مرد باشد. مادرش وقتی مرآ دیدند زیر گریه و مرا بوسید و گفت: «دلم تنگ شده بود و هوای منوجهر را اکرده بود، آدم تو را بیستم، مثل این است که او را دیده‌ام». فردایش عید گرفته بودند. زمین اطراف قبر را خریده‌اند که اتفاق بازند. من شعری خواهم گفت که با عکس فاتحی آن جایگذارند. این همه برای چیست؟ همه موهای سرش سفید شده بود. اما چه طور بگوییم که چه روزهایی را گذراندم - و چه احساسی به من داشت داد. دیگر مقصوم شده‌ام ابوالحسن عزیزم، قربانت گردم، پس از سلام من امیدوارم که به یادم باشی و مرا بخشن؛ به این احتیاج دارم که مطمئن شوم به یادم هستی برای این که دیگر غیر از همین چیز هاجیزی که در خور و برم اندکی تسلی و فرغ خاطری به من بیخشند وجود ندارد. چند روز پیش در آرزوی نامه‌ای که بخواندم که داشجوسی در امریکا خودش را به دارزده و تو شنست است (بین چه قدر احتمق شده‌ام؛ مسلمان‌اویل تو شنست) است و بعد خودش را به دارزده است) که این کار را کردم چون حس می‌کردم دیگر کسی دوستم نمی‌دارد. به هر حال من می‌باشد تا به حال ده‌ها تاغذیه برایت تو شنسته باشم - اما نقوست‌دادام - این بدان معنی است که پس من نامه‌های بی شماری برایت تو شنسته‌ام یا در ذهنم بوده که بنویسم ولی آن هارایه پست نیذاخته‌ام. بله، درست است، من مخصوصاً این کار را می‌کردم برای این که گاهی آدم به خودش می‌خواهد عذاب بدهد. مثلاً فکر می‌کردم نامه تو شنست به تو و این که تلو فکر کنی من فراموشت کرده‌ام و آدم پست و بی وقا و احتمقی هست برایم یک نوع آرامش خواهد بود. می‌دانم که خیلی بیچگانه است، اما دیگر همین چیزهای بیچگانه است که برایم مفهوم دارد.

ابوالحسن، بی دنیای ذهنی خودم بناء برده‌ام، خیلی جالب است، آن احساسی که از اول کوکنی با خودم داشتم - و بی تو هم مثل دیگران نگفته بودم - در من به نحو شدید قوت گرفته است. تا آن جا که به یاد می‌آورم، از همان اوایل بچگی خودم کاهی حس می‌کردم مثل این که روی زمین نیستم، یعنی چند سانتی متر از خاک قدم بر می‌دارم. مثلاً یادم می‌اید که یک روز به باع رفته بودم - من کلاس ششم ابتدائی بودم - خانواده‌ام و خیلی هاجمع بودند. یک روز امتحانی بود و همه چیز واضح بود، یعنی هر چیز در چشم آدم‌ها حله خودش را داشت و با حاشیه‌ای مخلوط نمی‌شد. ایوان بزرگی در باغ ساخته بودند که از همانش جوی آب می‌گذاشت و روبه روی ایوان گل سرخ کاشته بودند. ماهمه دور هم نشسته بودیم. من به مدت پنج یا شش دقیقه ناگهان احساس کردم که سرم به شدت داغ شد

آن‌ها که نشستند و آن‌ها که ایستادند

و با جمله‌ای، او هدایت شکل گرفت چنان‌چه را
طلی کرده و جهات و خیره‌های داشته است.
صادقی در بخشی از مصاحبه‌ای که در سال ۱۹۷۶
با علی‌اصغر ضرابی داشت و در مجله فردوسی به
چاپ رسید اشاره‌ای دارد به جویان قصه نویسی
پیش از خودش و برآیندهای آن. او در این مصاحبه
به شکلی طنزآمیز و در عن حالت باواقع تگری تعلق
و بدون این که شعار بددهد و راست سیاسی بگیرد
جویان قصه نویسی و برآیندهای رادر مایه حضور
قدرت‌های غالب زمانه و تازمان خودش به خوبی
تصویر کرده است.



اشارة بهرام صادقی از آن دست نویسنده‌گالی نیوکرک
صرف‌نمای تکیه بر قوایلی و استعداد‌نامه شان به نوشتن
روایی می‌آورند. او جدای از استعداد نویسی امیزش با
ادیبات کلاسیک ایران به حد لازم اشتباه داشت
نه تن این که اشنایی نیش با ادبیات داستانی
کثورهای دیگر که نبود و مهم تر از آن اصول
اکادمیک داستان نویسی را می‌دانست.
اما مهم تر این که او می‌دانست در کلام نقطعه
تاریخ ایستاده است و جویان قصه نویسی مدرن ایران
که با آغاز اندیشه‌های غرب‌گردانی و جویان‌هایی
روشنگری دوران پیش از مشروطیت آغاز شده بود

را مقدار زیادی کاغذ (گویا به آن‌ها فیش
می‌گویند) فراگرفته است، حتی در عکس معلوم
می‌شود که زیر شلواریش از پارچه‌های معمولی
راه راه است. کمی قوز کرده است و از زیر عنکبوت
به آدم نگاه می‌کند. این همان نگاه سورانی است
که می‌گفت «باد آرزو شمع مرده باد آر» و این
همان دست هایی است که شلاق بی امان طنز
را فرو می‌آورد. ولی خوب، کار تحقیق و تبعیج
خیلی بی دغدغه و بی دردسر است.

بی خطر و بی دغدغه برای یک طرف، و بی
تمر و بی دردسر برای طرف دیگر. حالا دیگر
القلاب مشروطیت می‌خواست میوه پس بدهد،
بعد عکس دیگری دیده‌ام شما هم دیده‌اید، از
«مرحوم عشقی» است، درست است که خیلی
سانتی و مانقال و رومانتیک است اما لااقل ایستاده
است. کنار میزی ایستاده است، از شعرهایش که
بگذریم - چون بحث شعر در میان نیست - او
همان است که نمایشنامه‌های «اکبر گدا» و جز
آن و «عید خون» را نوشته است. شما چه فکر
می‌کنید؟ کسی که ایستاده است باید بنشیند! اگر
نشست باید نشاندش! این جا بلا فاصله به باد
سید محمد علی جمال زاده می‌افتم. عکسی از آن

که دورنمای مشکلات از این کار منصرف نمود (که
بله، عرض می‌کردم و... و در مقاله‌ای از آن
مرحوم خوانده‌ام که گویا هر وقت نویسنده‌ای
مطلعی بی ذکر مأخذ و منبع نویسنده روح او در
گوزر یا آسمان به خود خواهد لرزید برای این که
مرتکب گناهی شوم می‌گوییم که هنوز هم ما
نمی‌توانیم شروع داستان نویسی جدید را از
سفرنامه‌های ناصرالدین شاه یادگیران و از نتایج
القلاب مشروطیت و یا از مراجعت آقای سید
محمد علی جمال زاده به ایران و جز این‌ها
پذایم، این‌ها هنوز هیچ کدام «ضرس قاطع»
نیستند بلکه به اقرب احتمال‌ند اما تطور آن... بله،
افسوس که خوب شروع شد و ناگهان، یا شاید
هم به تدریج فروکش کرد. «دهخدا» در چرنل
پرنده‌چنان حدت ذهن تیزیست و ایجاز و طنز
جالی را نشان می‌دهد که آدم آرزو می‌کند ای
کاش به داستان نویسی می‌پرداخت، یا حتی
چرنده‌پرنده‌راماً به صورتی دیگر ادامه می‌داد
ولی نه، چه می‌بینیم! تحقیق و تبعیج... عکسی از
آن مرحوم دیده‌ام که خیلی گویا و رقت اور
است. دهخدای پر با زیر شلواری روی نشک
نشسته و کاغذراروی یک زانو گذاشته و دورش

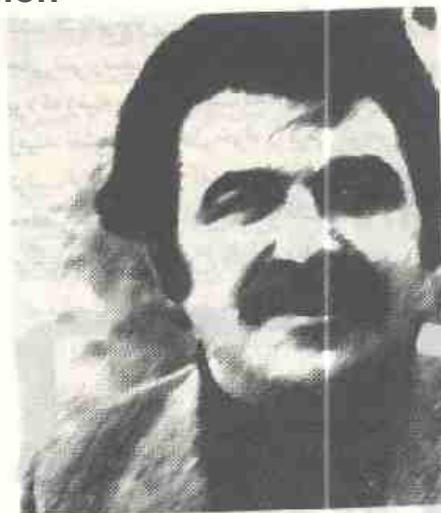
در این که ما نویل یا short story یا داستان
کوتاه یا قصه کوتاه (اسم‌های دیگری به
خاطر قات نمی‌آید؟) را از مشروطیت دارم لافل
شکی نیست، مگر این که در افر کاوش‌ها و
تحقیقات ادبی که پیوسته و با کوشش ملادومنی
توسط علماء و ادبیا به عمل می‌آید ناگهان به
اکتشافات تازه نائل شویم و کتابی پیدا کنیم که
محتری داستان کوتاه به معنای امروزی باشد. اما
فرن‌ها پیش نوشته شده باشد، البته این امر بعیدی
نیست ولی احتیاج به بودجه کافی و علمای
کافی دارد. شده در کتابخانه‌ها و موزه‌های دنیا و
حتی در کاوش‌ها و کشف‌های باستان‌شناسی
بروند و با دقت مطالعه و تحقیق کنند. مثلاً
«سمک عبار» تا همین چند وقت پیش ناشناخته
بود و به قولی اولین رمان یا یکی از اولین
رمان‌های فارسی است و این بودجه و علمای
کافی که عرض کردم خوشبختانه هست و به
تدربیج، و هم زمان با مقتضیات تازه زیادتر هم
می‌شود. بنابراین چون صحبت ما تقریباً کمی
مستند است و من که به مرحوم «قزوینی» ارادت
غالبانه دارم و از وسوس اور در صحبت و دقت با
خبرم (آخر من در اوایل می‌خواستم محقق بشوم

بحث کوتاهی هر دو به این تیجه می‌رسند که این عکس هم مال صاحب عکس نیست؛ یک تردید ظرفی؛ شکایت در تعیز آدم و ساختمان، هر دو صاحب چشم و گوشند ولی در تشخیص عاجزند. هیچ کلام گرفتار توهم نیستند، هیچ کدام آشفته حال نیستند. هر دو آدم‌های عادی هستند. اما در یک دنیای «آشفته» زندگی می‌کنند. دو چشم گاه دو گونه می‌بینند و گاه آن چه را که واقعیت ندارد، یکسان می‌بینند؛ تشبیه ظرفی ولی نه از روی عمد از زندگی دهنده‌سی تا چهل، تمام این ظرافت دو دو سه جمله کوتاه و تراشیده و بسیار ظرفی بیان می‌شود. این حریقی بر قلب بسیاری که به داستان‌های عادی عادت داشتند. اوج و حضیض و پایان و باطخر و توطله فقهه نویسی معمول به طور کامل کثار گذاشته شده بود.

دستورالعملهای داستان نویسی آن روزگاران چنین بود که مثلاً قهرمان داستان بعد از صحابه، و جرویح در خانه راهی بیرون می‌شود و حادثه‌ای پیش می‌آید و قرجم این داستان به تلخی است یا به شیرینی... در داستان بهرام صادقی به ظاهر گرهی نیست اما گره محکمری هست ادرماندگی آدمی در شناختن تصویر خوبیش؛ در شناختن خویشن خوبیش، از دست دادن نه تهاهویت وجودی که حتی هوت خسروی.

کار اصلی بهرام صادقی با یک چنین تلنگر کوچکی شروع شد، و بعد مشتی شد بر یک طبل نایدا که طین غربی در روح آدمیزاد داشت. بسیاری رانه تأمل و اداشت و او بی می ان که بخواهد، جای پایی محکمی پیدا کرد. هر قصه‌ای که از او چاپ می‌شد مستلزم یمجده‌ای را به صورت ساده مطرح می‌کرد. تک تک آدمهای ساخته و پرداخته‌ای در کوجه و بازار و خانه‌ها حضور داشتند، همسایه و قوم و خویش و همکار و رفیق و دوست و آشناهی هم بودند، همه هم‌دیگر را به ظاهر می‌شناختند، ولی نه به آن صورتی که بهرام صادقی نشان می‌داد، مهارت اول در حمل و نقل اشخاص به اتاق کالبد شکافی یا اتاق «پرتوگاری» بود. او از پشت یک صفحه، پوست و گوشت و رگ و پی آدمی را کثار می‌زد، لخت می‌کرد. کار اول از درون شروع می‌شد، تمایش جمجمه و اسکلت هر آدمی، آن چنان که هست. و بعد بیرون کشیدن گنبدیهای تجربه‌های عبث از زندگی بوج و بی معنی، و باز نمایی کوهه بارز حمت بیهوده در عمر کشی و روزی رایه روز دیگر دوختن و به جایی نرسیدن و آخر سرافلاس و پوسیدن.

یک چنین زندگی سرگشته را بیشتر طبقه متوسط داشتند. دستمایه کارهای بهرام صادقی نیز طبقه متوسط بود؛ کارمندان، آمورگاران، دلالان، پیر و پاتالهای حاشیه نشین، فک و فامیلشان، آدمهای



دکتر غلامحسین سعادتی

اولین داستان بهرام صادقی در مجله «سخن‌چاپ» شد. داستانی به ظاهر تلح و خشک، بازیان نرم و عروس ولی با توصیف‌های ریز و دقیق، برانگیختن گیجی و حریق خواندن، در حضور مسجد و تابوت و مردهای به ظاهر پیدا ولی باید، و شک و تردید که آیا این خود مرده است که در مجلس ختم خوش حضور به هم رسائله یانه‌ان هم با یک ابهام ملایم و بی هیچ گرتنه برداری از سبک و سیاق معمول رایج در داستان نویسی آن روزگار، رگهای کوچکی داشت از حالت انتظار که بیشتر در غصه‌های پاییسی دیده می‌شد.

نویسنده تازه‌ای پایه میدان گذاشته بود. شاید هم کسی حدسی نمی‌زد که پشت این نقاب ناآشنا، از راه رسیده‌ای پنهان شده با گوله بازی از طنز و هزل، نه به معنای طنز متدالی یا هزل مرسوم و پذیرفته شده، یعنی ساده و گذرا. نویسنده‌ای پیدا شده که گریه و خنده را چنان ظرفی به هم گره خواهد زد که به صورت پوزنخنده شکوف. کند؛ نه به سبک گوگول یا مایه گرفته از کار چخوف و دیگران. انتکش روزی نکته‌ای خواهد گذاشت و دنیای تازه‌ای را نشان خواهد دارد که کم کسی آن را می‌شناخته.

در داستان کوهه بعدی، بهرام صادقی نقاب از صورت برگرفت. حضور یک مشتری در یک عکاس خانه معمولی برای دریافت عکس که چند روزی از او گرفته‌اند عکاس و مشتری هر دو گیجند؛ متحیرند؛ و نمی‌فهمند که کدام یک از عکس‌ها، عکس مشتری است. نه عکاس می‌فهمد؛ نه صاحب عکس. کدام در تردیدند و وقتی تمام عکس‌های موجود را ازیر و رو می‌کنند، به عکس یک ساختمان می‌رسند و بعد از



افراد تیم را در آن می‌زیند، اما بعدها معلوم شد که به قول معروف‌النذر آن صندوق جز لغت نبود» و خوشمزه تداعی این چند معنی است که چند روز پیش باز مطلبی را که از پس نوشته و گفته‌اند دیگر مبتنی شده است در کیهان ورزشی می‌خواستم که چرا در ایران ورزش‌های

دست جمعی موقوفیت ندارد و بر عکس ورزش‌های انفرادی چه می‌دانم، مشعجه می‌دانید؛ بله؛ این طور نیست... این چیزها به مایامده است. به هر حال نوول نویسی با کمال حقارت از دوران نشستگی «خدوش گذشت، و بعد فکر می‌کنید چه شد؟ مسابقه‌ای آغاز شده بود، یک مسابقه دو... و سوت داور هم ناگهان و بی مقدمه به صدا درآمده بود. اول از همه همان ورزشکاران از خط شروع گذشتند. خیلی‌ها که به زمین میخ دوز شده بودند و لبخند می‌زدند چون تازه سال پاد فتق در آوردن «فلتخ خان» را پیدا کرده بودند، یک عنده جوان هم تازه از راه می‌رسیدند - خلاصه گرد و خاک عجیب به هوا بلند شده‌ی هل دادند عرق کردنده و با چشم‌های بسته دودند اما فقط شتاب بود، شتاب و خامی، کار به جایی کنیده بود که بوداهم به دویدن پیرداخته بود، قاطعی پاضی شدن و بلبشوی عجیبی بود - بگذیرم که مستراسی هاو سالنی ها همچنان کارشان را می‌کردند و پوششان را می‌گرفتند و محصولات نیمکت روپروری دریاچه هم زیادتر شده بود.

تا این که... دیگر شما بگویند تا این که نوول کم کم خودش را... اگرچه خیلی کم و ناقص - توانت بقیلاند و دوره‌ای پیش آمد و آدم‌هایی و جوان هایی که اگرچه هیچ مکتب صحیح انتقادی نداشتند و ندارند اگرچه معلومات و مطالعاتان و آگاهی شان از ادبیات امروز جهان اندک است و اگرچه سرخورده و بی پنهان و سرگردانند، اما با دو چشم، یا حتی با هزار چشم خیره من و تو او را می‌یابند و می‌خواهند و می‌طلبند. آن‌ها دیگر از تو چیزی می‌خواهند که خیال می‌کنند تویی، ادعای می‌کنی و کار می‌کنی باید بهشان بدھی و اگر ندادی می‌فهمند که چند مرده «حلالی»، آن‌ها از روی گرده نشسته‌ها و نیم خیزها و ایستاده‌های دروغی می‌گذرنده تو آن‌ها را نمی‌بینی و نمی‌شناسی اما در کارت هستند، در شب گردی‌های بی هدفت، درسر گردانی هایت بعد از ظهره‌های تنهایی و اندوهت و در چکنم، چه کنم همراه و همداد و همدرد تو هستند.



کف‌ها را در اطراف او رلو کرده بودند، بودای بیچاره یک هو جاخورد. رفت گوش‌های نشست و زانوهایش را گذاشت روی هم و نشست. اما مگر می‌توانست از حکمتی که به دست آورده سخن نگوید؟ گیرم کسی گوش نکند، لااقل با سایه خودش که می‌توانست حرف بزنند... و

بریتیش میوزیوم طی شماره ۷۰۰ ضبط شده است) به هر حال کسی که داشтан تویس و ادیب باشد البته «ایام محبس» را به بطلات نمی‌گذارد. سوانح آن ایام را می‌نویسد و بعد که بیرون آمد و سرو سینه اش جلا یداکرده مسلم است که دست به قلمش بهتر شده است دیگر قته به پامی کند، و هر دو هم از قضا آیکی است و هیچ ربطی به من و تو ندارد، یک دنیای عجیبی هست که محبس و مجلس عیش و زنان زیبا و سایه‌های زیبا و غیره‌اش به هم می‌خورند و دردی از من و تو دو انمی کنند.

بله، البته نشست «بودا» هم هست و بودا که بود؛ شاهزاده‌ای که همه چیز برایش مهیا بود یا می‌توانست مهیا باشد. از خانواده‌ای اشراف و غیره، بعدیک روز آمد در خیابان، مدت‌ها بود که در قصر زرنگارش زندگی می‌کرد. و دید که عجب چه قدر کور و کجل و جذامی هست، یک پاره «شوکه» شد، روز دیگر آمد دید مردی را می‌زند و شکنجه می‌کنند و می‌برند بکشندش باز «شوکه» شد، روز سوم یک پیر دید و روز چهارم هم یک تایوت. (من این فصله را از کتاب غیرت بودا که آقای افانمیان ترجمه کرده بیاد گرفتم) بودای حوان به سرشن زد که هارت و شیبه ورزش سوئدی و آن هم حرکاتش هلاک در پورت بکله، آن روزها هنوز لغت عصبان در نیامده بود. اما پدرش و خانواده و خلاصه دور و بری هایش همه غصه اورا می‌خورند و می‌خواستند که باز به قصر زرنگار برگدد و روی این حساب‌ها چماق به دست‌ها و شمشیر به

آن که در خون نشسته دیگر
بلند نمی‌شود، آن هم که زیر
شلوواری پوشیده و خودش را
لای کتاب و کاغذ مخفی و
غرق کرده اگر هم بلند شود
برای قضای حاجت است

حروف زدا
در این میان یک جور نشستن دیگر هم بود که به نظر من امده با ایستادن همراه است، چیزی شبیه ورزش سوئدی و آن هم حرکاتش هلاک در محس انجام می‌شد. خیلی امید بود که ورزشکاران خوبی بیرون پدهد. مثل فوتبال با والیبال که یک تیم هست که کایتائی دارد و معلمی وغیره و صندوق و چمدانی که مایحتاج

بحث کوتاهی هر دو به این نتیجه می رساند که این عکس هم مال صاحب عکس نیست! یک تردید طرفی؛ شکایت در تعیر آدم و ساختمان. هر دو صاحب چشم و گوشند ولی در شخص عاجزند.

هیچ کدام گرفتار توهمند نیستند: هیچ کلام آشفته حال نیستند. هر دو آدم‌های عادی هستند، امادریک دنیان

آشفته‌ازندگی می کنند. در چشم گاهه دو گونه می بینند و گاه آن چه را که واقعیت نلاره، یکسان می بینند؛

تمثیلی ظریف ولی نه از روی عمد از زندگی دفعه می تا جهل. تمام این ظریف در دو سه جمله کوتاه و تراشیده و بسیار ظریف بیان می شود. این حیرتی بر قلب بسیاری که به داستان‌های عادی عادت داشتند

آرج و حضیض و پیان و باطری و قوطه قصه‌نویسی معمول به طور کامل کنار گذاشته شده بود. دستور العملهای داستان نویسی آن روزگاران چنین بود

که مثلاً فهرمان داستان بعد از صحنه‌های پیش می آید در خانه راهی بیرون می شود و حادثه‌ای پیش می آید

و فرجم این داستان به تاخی است یا به شیرینی... در داستان بهرام صادقی به ظاهر گرمه نیست اما گرمه محکمتری هست؛ ادرماندگی آدمی در شناختن تصویر خویش؛ در شناختن خویشن خویش، از دست دادن

نه تهاهوی وجودی که حتی هویت حضوری. کار اصلی بهرام صادقی با یک چین گلگر

کوچکی شروع شد. و بعد مشتی شد بر یک طبل نایدا که طین غربی در روح آدمیزاد داشتند. بسیاری رایه تامل و داشت و او بی ان که بخواهد، حای پای محکمی پیدا کرد. هر قصه‌ای که از او چاپ می شد

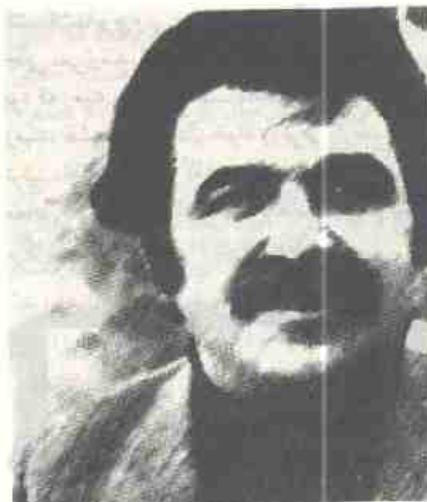
مسئله پیجدهای رایه صورت ساده مطறح می کرد. تک تک آدمهای ساخته و پرداخته اور کوچه و بازار و خانه‌ها حضور داشتند، همسایه و قوم و خویش و همکار و رفیق و دوست و اشای هم بودند، همه

همدیگر رایه ظاهر می شناختند، ولی نه به آن صورتی که بهرام صادقی نشان می داد. مهارت اول در حمل و نقل اشخاص به اتفاق کالبدشکافی یا اتفاق

پروتوگاری بود. او از بسته یک صفحه، پوست و گوشت و رگ و بی آدمی را کنار می زد، لخت می کرد. گار او از درون شروع می شد، تماش

جمه و اسکلت هر آدمی، آن چنان که هست. و بعد بیرون کشیدن گذابه‌های تجزیه‌های عبث از زندگی بوج و بی معنی، و باز نمایی کوله بار زحمت بیهوده در عمر کشی و روزی رایه و روزگار دوختن و به جانی برسیدن و آخر سرافلمن و پوسیدن.

یک چین زندگی سرگشته را بیشتر طبقه متوسط داشتند. دستعاشه کارهای بهرام صادقی نیز طبقه متوسط بود؛ کارمندان، آمورگاران، دلالان، پیر و باتالهای حاشیه تشن، فک و فامیلشان، آدمهای



دکتر غلامحسین سعادی

اوین داستان بهرام صادقی در مجله‌اسخن «چاپ شد. داستانی به غافر تلخ و خشک، بازیان نرم و عبوس ولی با توصیف‌های ریز و دقیق، برانگیختن گیجش و حریت خوانده، در حضور منجد و قابوت و مرده‌ای به ظاهر پیداولی ناییدا، شکا و تردید که آیا این خود مرده است که در مجلس ختم خویش حضور به هم رسائله یانه‌ان هم با یک ابهام ملایم وی هیچ گرمه برداری از سیک و سیاق معمول رایج در داستان نویسی آن روزگار رکه‌های کوچکی داشت از حالت

انتظار که بیشتر در قصه‌های پلیسی دیده می شود

نویسنده تازه‌ای پایه میدان گذاشته بود. شاید هم کسی حدسی نمی زد که پشت این نیاق نائش، از راه رسیده‌ای پنهان شده با کوله باری از طنز و هزل، نه به معنای طنز متدالوی یا هزل مرسوم و بدیرفته شده، یعنی ساده و گذرا. نویسنده‌ای پیدا شده که گریه و خنده را چنان طریف به هم گره خواهد زد که به صورت پیورخنده شکوفه کنده به سک گوگول یا مایه گرفته از کار جخوف و دیگران، انگشت روزی نکته‌ای خواهد گذاشت و دنیای تازه‌ای را نشان خواهد دارد که کم کسی آن را می شناخه.

در داستان کوتاه بعدی، بهرام صادقی نقاب از صورت برگرفت. حضور یک مشتری در یک عکاس حالت معمولی پرای دریافت عکس که چند روزی از او گرفته‌اند. عکاس و مشتری هردو گیجند؛ انتحرنند؛ ونمی فهمند که کدام یک از عکس‌ها، عکس مشتری است. نه عکاس می فهمد که صاحب عکس، هدایت در تردیدند و وقتی تمام عکس‌های موجود را تیره و روی می کنند، به عکس یک ساختمان می رسانند و بعد از



از آب درمی آمد. با هزار رحمت پیدا شد کردیم و در خانه شاملو جمع شدیم، شب بی نظری بود، تمام صحبت‌ها ضبط می‌شد، و هر وقت نومت بهرام صادقی می‌زدید، نکته‌های بسیار ظرف و نازه‌ای را بیان می‌کرد که بی ایستاده، همه، برداشت‌های خودش بود. نکاتی را که نه کسی جایی شنیده و نه جایی خوانده بود، یک نوع برداشت خاص بهرام صادقی با تلقیقی از دنیا خودش و ادبیات پلیسی فرنگی و قصه‌های عامیانه خودمان. النگار که راجع به ادبیات تطبیقی صحبت می‌کند، گوشه‌های را می‌گرفت و باز هم کرد که برای همه تازگی داشت، جلسات بعد حضور نداشت، محور اصلی رنگ‌ها رنگ باخته بود. و بدین سان حیف و صدحیف که کار به پایان نرسید و همچون بسیاری از کارهای انجام شده و نشده، معوق ماند و متاخر نگشت. او با عدم حضور خود در جلسات بعدی، نشان داد که پایان مهم نیست، مهم تر آن که شب صحبت درباره داستان‌های پلیسی تبادل پایان و یافر جامی به سبک رمان پلیسی داشته باشد. جوهر بیشتر اثراز او با چنین یعنی ساخته و پرداخته شده بود.

بهرام صادقی در گذر از هزار توی تخلات غریب خویش، به فضاهای دیگری هم می‌رسید، علاقه عجیبی به قصه‌های عامیانه داشت از اسکندر نامه و داراب نامه و حمزه نامه و امیر اسلام گرفته تا شیرودی نامدار، از این‌ها هم بهره می‌جست و دقیقاً به شیوه خودش، قهرمان یکی از داستان‌های پر جسته‌ای، غیری است در آمده از خمیازه قرون و اعصار که به کارهای محیر العقول دست می‌زند ولی آخر سر با دوچرخه‌ای در گوشه‌ای ناپدید می‌شود. جایه جا کردن مهربه‌ها، برای ساختن یک فضای تازه، و بیوندین آن چه بوده و هست.

جدا از یک چنین استثنایی، مثلاً قصه‌ای که به ظاهر درباره شیخ بهایی نوشته و رنگ و بیو خاص اصفهان را دارد، بهرام صادقی دقیقاً نمایشگر طبقه متوسط و سرگردان و سردرگمی بود که همه اعضای آن بلاتکلیفند و نمی‌دانند که به کجا آریزان هستند. نکته مهم کار اوین بود که فی الحال زندگی یک کارمند در داستان اول، با همه راز و رمزش نکته دیگری داشت، نه تنها خود تسلیم شده بود که بختک حاکم نیز بر او سوار شده بود، ولی همه معمصوم و بیچاره، مجهله شده، با این که استعداد کافی برای زندگی بیشتر دارد ولی دست و پایش را یاتار عنکبوت بسته‌اند. بهرام صادقی خواننده را تا یک چنین مرزی می‌کشاند و بعد رهایش می‌کنند. بهرام صادقی در هیچ کارش تعیین تکلیف

کشمکشها برج و بی معنی است، در گیری ها تقریباً به جایی نمی‌رسد. آن چه مهم است، فضاست. قالب‌های بود که زمینه برایش اهمیت داشت؛ با انتخاب رنگ زمینه، نقش و نگار دل خواه را برمی‌گزید. بدین ترتیب او یک بذعت گذار بر جسته در قصه نویسی معاصر ایران است. اهل تقد، با قاب‌های از پیش برگزینده نمی‌تواند سراغ کار او بروند.

ورشکسته، ورشکسته جسمی و ورشکسته روحی، توهین و تحریر شده، مدام در حال نوسان نوسان بین ییم و امید بین امید و نامیدی. دلزده و آشفته حال که با شادی‌های کوچک خوب شدید. با غم‌های بسیار بزرگ آن چنان آشنا و اخت که خم به ابرو نمی‌آورند. فضای قصه‌های او ایشانی است ایشانه از یک چنین عناصر کیود و بیخ زده به احتمال به نظر عده‌ای، آدم‌های قصه‌های بهرام صادقی یک بعدی به نظر پایاند؛ درست مثل تصاویر فیلم‌های کارتونی. در حالی که مطلقاً چنین نیست، او با چرخاندن مدام این آدم‌ها، و جا دادنشان در جاهای مختلف، به خصوص حضور مداویشان در برابر هم، تصویر بسیار دقیقی از یک جامعه را کد و بی معنی از آن می‌دهد. توانه اش داستان اعجاب‌انگیز «سراسر حادثه»؛ داستان می‌حادتهای که پر از ماجرات؛ و ماجراهای تماماً بی معنی و پوچ و مضحك. یا در قصه‌ای با عنوان شعر گونه «ستگر و قمهه‌های خالی» و یاد فصل اول داستان «ملکوت» حلول یک حن در جسم و جان یک آدمیزاد متوسط الاحوال؛ یعنی در معلو یک کارمند ساده و بعد معلو شوری و بیرون کشیدن جن از معلو، بدین سان نه تها آنم‌های از خود رها و یگانه و تسلیم که موجودات دیگری نیز در داستان‌های او حق حضور بیدا می‌کنند، برابری تمام جانوران بی شعور با آدمهای تسلیم شده به زندگی روزمره و معمولی، و گاه در حاشیه قضايا، اشیاء بیجان نیز جان می‌گیرند؛ ساعت‌های کهنه، کتاب‌های روی هم ریخته، درهم آمیختگی و ترکیب همه این عناصر صادقی راشکل تازه‌ای می‌بخشد. «صور خجال» است که یک مرتبه فضای داستان‌های بهرام می‌خواند، جذابیت داستان‌های پلیسی برای او بیشتر به خاطر پوچی آغاز و پوچی فرجام بود. با سگمه‌های درهم رفته، در سکوی این دکان و آن دکان، یا در این قهوه خانه و آن قهوه خانه می‌نشست و یک رمان پلیسی را به پایان می‌رساند و با نیم لبخندی می‌گفت: «چیزی لذاشت، خیلی خوب بود اگر در وسط قضايا را رهایی کرد.»

تعجب می‌کرد که چرا «کارآگاه مگر» «عدام این در و آن در می‌زند، بهتر نیست ساختن هم بنشیند» و بازی می‌نفعه باشد که فرجام کار به کجا خواهد کشید. شگرد کارش این نبود که با یک برگردان مثلاً در امامتیک کار را به آخر برساند. اغلب با یک حرکت غیرعادی، ولی ساده به پایان قضیه می‌رسد. مینیاتوریستی بود که حاشیه کارش را می‌شکست و ادامه تخلیاش را از تشعر پیش ساخته شده بیرون می‌کشید و با یک رنگ ملائم یا یک گره، خودش را از چنگ آفریده هایش نجات می‌داد. در اثرا بهرام صادقی، حادته اصلاً مهم نیست.

در داستان بهرام صادقی به ظاهر گرهی نیست اما گره محکمتری داشت؛ در مانندگی آدمی در شناختن تصویر خویش؛ در شناختن خویشن خویش، از دست دادن نه تنها هویت وجودی که حتی هویت حضوری

یازیدند ولی به جایی نرسیدند.

ظهورش در قهوه خانه های غریبه تعجب کسی را نمی انگیخت، رفت و آمد های بی دلیل و با دلیل اولیه زاد گاهش، در به دری از این خانه به آن خانه، تن در ندادن به زندگی شکل گرفته و مثلاً مرتب، نیش خدمadam او به آن چه در اطراف می گذشت، بهرام صادقی را شیوه ادم های قصه هایش کرده بود.

روح سرگردان خیابانهای تاریک!

خوابیدن در کوچه پس کوچه ها، المس کردن و مدام لمس کردن دنیای اطراف، در دلمعه های غروب و هوای گرگ و میش روی سکوهاشتن و کتاب خواندن، سکوت او و چاپ نکردن کار تازه، این شبه را در دیگران برانگیخته بود که بهرام صادقی توشن را بوسیده و یکباره کتاب گذاشته است. در حالی که چنین نبود، بهرام صادقی به نامل نشنه بود. مدام از ولگردی خوبیش دانه بر می چید؛ از ولگردی یک روح آفریده، یکی از نتایج عمده یک چنین زندگی، داستان چاپ نشده ای است به نام «جو جو چوسم آید» که چندین و چند بار نوشته، آمیزه ای از تمام رنگ ها و عناصر دستمالی زندگی خوبیش. مهمیز زدن به خیالات غریب گونه و عرضه کردن محنتیات اینان تحریریات درونی، ساختن یک دنیای تئیلی تازه، نمایش یک رب ملایم و ناآشنا. حضور تمام چاندراز و اشایه بی جان به خصوص «جو جو چوسم» که معلوم نیست موش است به صورت هیولا یا هیولا یابی است به صورت موش.

آخرین باری که با هم سر زدیم فروردین پنجاه و هشت بود، تلاش می کرد که مطبش در حاشیه تهران باشد، آن زمان زن و بجه داشت و حوصله نمی گرد که در به دری بکشد.

حضور بهرام صادقی در دوره دهادیات معاصر ایران، بی شک یک اهل استثنایی بود، شکستن الگوهای قالی، نمایش زندگی آمیخته به فلاکت از پشت مشورهای تازه، زندگی بی حادثه و یکوتراحت ولی الباشته از ماجراهای عبت، اعتراض مستر با نیشند تاخ و گرند.

خاموشی او، مرگ او، ییش از آن که دوستان و خوانندگان را مثار کند، متعجب کرده است. فرجام زندگی او، به فرجام داستان هایش شیوه است، که چرا؟ برای چه؟ و به همین سادگی؟

برگرفته از کلک شماره ۳۲-۳۳، آبان و آذر ۷۱

چنین شیوه و روش زندگی هیچ وقت علاقه ای به چاپ کتاب نداشت. و اگر همت جدی ابوالحسن نجفی در میان نبود، کارهای او جمع و جور نمی شد.

نکته ای که تنی چند از دوستان نزدیکش خبر دارند و به امسار خود او تا امروزه روز، فاصله نشده، این که بهرام صادقی شعر هم می نوشته، منتهی با اسم مستعار «سهبا مقداری»، با جایه جا کردن حروف، نام خود یک چنین امضایی را پایی شعرهایش می گذشت.

بسیار کم شعر چاپ کرد، اینتا در مجله «اصفهان»، شعر تقریباً بدلی با تصاویر یحیی، ولی گذرا، همچون گذر کاروانی از کولی هاییک نوع «لیریسم» تازه، بعد هادر «کتاب هفت» و در گاهنامه ها و جنگ های ادبی مختلف، که اگر همی شود از مجموع آن ها دفتری فراهم خواهد شد.

چند سال پیش با پبله گری در روزنامه نگار، چند مصاحبه از وی منتشر شد، مصاحبه هایی داشت دقیقاً نظریات خودش، و گاه در از گویی هایی که مطلب چندان دندان گیری نداشت، دلیلش هم واضح بود و از این نظر نمی شود بر او

عادت داشت که قصه های شفاهی را که به پایان بوده بود که خود از کار خود تقليد می کرد. مثل چند داستان کوتاهی که در او اخر عمر «کتاب هفت» منتشر کرد؛ قصه هایی که اگر نام بهرام صادقی هم بالای آن های بود خواننده، نویسنده را می شناخت، بی آن که آن قدرت و مهلاکت قصه های دوران درخشان کارهایش را داشته باشد قصه های رنگ پریده که نویسنده، عجولانه سرونه شان را به هم آورده بود.

اما در زندگی خصوصی خود نیز چنین بود؛ مدام در لوح و حضیض، ولی همیشه مطبوع، آدم قد بلند، یا سیماهی خشک و صورت استخوانی، مدام در حرکت، گاه پندا، و بیشتر اوقات تاییداً. خجول و کم حرف در برابر غریبه ها، ولی سرزین دار و حراف موقعی که صحبتی از داستان نویسی و خیالبافی پیش می آمد، آن هم در مقابل یا هم نشینی دوستانی که بسیار اندک بودند. کم حوصله بود، بالین که مدام درس و مشق را رهایی کرد ولی داشکشانه طبع را به پایان رسانه، از آدمی مثل او که دشمن جدی هر نوع نظام مسلط بود، برعی آمد که به خدمت سربازی برود، و رفت و دوران خدمت نظام وظیفه را به پایان برد، تصاویر شفاهی غریبی از دوران سربازی داشت، در واقع او بیشتر قصه های شفاهی می نوشته، کار او به پایان رساندن یک قصه بود چه به صورت کتی و چه به صورت شفاهی، و عادت داشت که قصه های شفاهی را که به پایان بوده بود روی کاغذ نیاورد. با

عادت داشت که قصه های شفاهی را که به پایان بوده بود روی کاغذ نیاورد. با چنین شیوه و روش زندگی هیچ وقت علاقه ای به چاپ کتاب نداشت. و اگر همت جدی ابوالحسن نجفی در میان نبود، کارهای او جمع و جور نمی شد.

کوتاه و دیگران، از نگاه صادق

یکی از داستانهایم گفتم که، تیپ‌ها را به سریازخانه‌ها وابگذارید.

ژورنالیسم در آثار داستانی

ژورنالیسم متنله است در کارهای من که انتخابش کاملاً آگاهانه بوده. نه تنها در بعضی داستان‌ها، که دارای یک طنز باز و خیلی سطحی هست وجود دارد، بلکه در بسیاری از داستان‌های عقیق تر و آن‌هایی را که طنز سیاه و پیچیده‌تری شکل می‌دهد، وجود دارد. فرض کنید یک نعمونه اش استعمال مدارومی هست که من از ذکر مطالب روزنامه، مطالب کتابها، مطرح کردن و بیان مسائل در یک طریق خیلی عادی و درواقع خیلی پیش پا افتاده‌می‌کنم. داستان «در این شماره» ارامی تو اتم ذکر نکنم که یک طنز خیلی ساده و بیاز دارد، تا اندازه‌ای که به هزل نزدیک می‌شود و کاملاً هم ژورنالیستی هست. و این انتخاب کاملاً آگاهانه بوده، برای این که ما صحبت از یک محیط مجله‌ای بالدینی می‌کنیم و طنز و هزل ماباید مجله‌ای یارو زنامه‌ای و در خور آن باشد. این از نظر تکنیک انتقام می‌کند.

چخوف، گوگول و طنز اجتماعی

در مورد «چخوف» باید بگوییم که او به نظر من نویسنده‌ای است که به حد هنرمندانه‌ای در کارهایش رسیده است. ساختمان یک «تتوول» و ساختمان یک عنصر طنز، این هر دو جداگانه و کاملاً قشنگ در کارهای او به کار رفته‌اند و خیلی استادانه تلفیق شده‌اند.

در مورد «چخوف» آن چه معروف است و می‌گویند، به نظر من یک طنز نویس و یک نویسنده صدرصد اجتماعی نیست - اجتماعی، هم به مفهوم رئالیست می‌گوییم و هم به معنای کسی که می‌خواهد یا انگشت گذاشتن روی بدی‌ها و نایسامانی‌های جامعه، آن را اصلاح کند. اگر چه «چخوف» چند داستانی دارد که به اصطلاح خیلی رنالیستیک است و خیلی نفعه نظر اجتماعی درش رعایت شده، اما اغلب

که آدم وسوسی است. در نتیجه هدف اولیه من ایجاد تیپ بوده و از دیالوگ و از کراکری‌اسیون، از آتصفر و از اکسیون تأثیرگذاری استفاده کردم که تواند این تیپ را بازد...

در مورد «فردا در راهست» (عنوان می‌شوم که یک داستان از قبیل این داستان که گفته بودیم نام ببرید)، مسئله بیان یک واقعیت، بیان یک «رثائل» بدون دخالت تخلی تو منده مطرح نبوده است. آن چه در این داستان مطرح بوده یک نوع «سوسپانس» (هول و ولای) خفیف بوده که ایجاد شود، منتهی ایرانی و با توجه به حواله‌ی که ممکن است در ایران رخ بلهد. در این جا می‌بینیم که مانندی، شیوه تیپ «وسوسان»، تاریخ در عین حال می‌بینیم که «کراکتر» مشخص هم نداریم قهرمانانی در این داستان هست. که گویی از پشت پرده باران به آن‌ها نگاه کرده شده است. مثل این که آدم‌های مسخر هستند که ما در یک شب بارانی، که باران تندی می‌اید، از پشت شیشه نگاه کرده‌ایم به عده‌ای آدم که توی کوچه کاری را تجام می‌داده‌اند. بنابراین مانند هار در همین حد دیده‌ایم، ما در آن هار سوچ نکرده‌ایم، در ووچیه آن‌ها سوچ نکرده‌ایم، تیپ‌شان را مشخص نکردیم... هدف ایجاد یک «سوسپانس» خفیف بوده، برای همین است که تکنیکش جوری انتخاب شده که خواننده خیال کند که این آدمی که کشته شده مثلاً به دست «غلامخان» کشته شده، در حالی که در آخر معلوم می‌شود که آوار روش آمده است. تمام مسائلی که در یک داستان کوتاه‌تر خفیف یا شدیده خدمت گرفته شده برای این این که حالت تعلیق به وجود بیاید

من با این چیزها مخالفم

اگرچه تیپ سازی بیشتر در رمان مطرح هست و نه در داستان کوتاه، اما هیچ چیز نمی‌تواند مانع شود که نویسنده در داستان کوتاه هر کاری که دلش خواست نکند. خود من اصولاً با این چیزهای آکادمیک از قبیل تیپ در داستان بیان مسئله اجتماعی و این که نویسنده از خودش بایه بگذارد، یا نگذارد، مخالفم. من یک بار در

اشارة بهرام صادقی سال‌ها قبل از مرگش در مصاحبه‌ای با روزنامه آینده‌گان و در پاسخ به این‌ادهایی که مصاحبه کننده نسبت به دو داستان کوتاه بهرام صادقی یکی «او سوسان» و دیگری «فردا در راه است» مطرح می‌کند حرف‌هایی می‌زنند که نه به عنوان دقایق او از این دو داستان بلکه توضیحی است در مورد نوع کار و نگاهش به عنوان یک نویسنده و به همین دلیل می‌تواند در حد یک آموزه به ویژه برای داستان نویسان جوان دارای اهمیت باشد.

او در این توضیحات همچنین درباره چخوف، گوگول و چند نویسنده دیگر داستان‌های کوتاه نیز نظر خودش را مطرح می‌کند که از این زاویه نیز خوانند نظرات او می‌تواند ارزشمند باشد.

جنبه‌های مختلف داستان کوتاه

ممکن است که در نوشتمن یک داستان کوتاه فقط داستانی خلق کرده باشیم و نسبت به سایر چیزهای مبتلا فرض کنید به «آتصفر» که یک عامل مهم در داستان کوتاه هست، یا به «دیالوگ» که تاحدی مربوط به پیش برداشتان می‌شود، به عنوان یک جنبه مشخص دقت نگرده باشیم. بنابراین، در داستانی که هدفش ایجاد «تیپ» بوده، مانند تو ایم ایراد بگیریم که چرا این داستان آتصفر به آن مفهوم واقعی نداشته است. یاد ریک داستان دیگر، هدف نویسنده ممکن است فقط ایجاد «فنسا» بوده و در دیگری مسئله بر سر ایجاد یک «دیالوگ» یک بیان و یک زبان مشخص داستانی باشد، یعنی تکنیک فشارش و تقلیل متوجه این نکته باشد. در مورد «وسوسان» آن چه من می‌توانم بگویم این است که این یک داستانی است که از جنبه‌های مختلف و بینی شماری که ممکن است در یک داستان کوتاه وجود داشته باشد، جنبه مشخص دارد و آن نویسنده است. یعنی در این جامن یک تیپ ساختم

و دید شو خش در همه احوالاتی که برای فهرمانی پیدا می کند و لا از نظر تکنیک کار، سبکی قدیمی و سنتی دارد که قابل ادامه دادن نیست، یعنی ادامه اش کار تازه و حالی بخواهد بود از نظر طنز هم من معتقدم که ساختمان طنزی در کارش نیست.

گونه های مهم طنز

دو ساخته مهم طنز هست یکی موردی است که ما فهرمانی داریم که از نظر روابط اجتماعی

خود من اصولاً با این چیز های
اکادمیک از قبل تدبیر در داستان،
بیان مسئله اجتماعی و این که
نویسنده از خودش مایه بگذارد، یا
نگذارد، مخالفم. من یک بار در یکی
از داستانهایم گفتم که، تدبیرها را به
سریاز خانه ها و بگذارید

و جامعه ای که در آن زندگی می کنیم آدم های غیرعادی نیستند، ولو این که کارشان خیلی مستخره و مضحك باشد این آدم ها آرزو ها و احساساتی که دارند، کارهایی که می کنند، هر چند ممکن است خیلی خیر و مضحك باشد، اما در جامعه خیلی طبیعی است و بتایر این این گونه آدم ها و موقعیت هایی که می آفرینند خیلی طبیعی است.

ولی ممکن است ما در همین جامعه آدم هایی داشته باشیم که با معیارهای این جامعه ما و زندگی امروز ما، باز مضحك و مستخره باشد. در این جادو مسئله بیش می آید. یکی موقعیت که ما می آییم آدم هایی را و روابطی و حالاتی را که در را واقع طبیعی است، ولی مبتدل است و ابتدالش از اس زیاد و شایع است و به صورت قانونی در آمده و کسی در کش نمی کند، در موقعیت های قرار می دهیم که ابتدال و مستخره بودن کارشان بر جسته شود. یک نوع طنز از این جا حاصل می شود.

نوع دیگر موقعی است که ما حالات و موقعیت هایی به وجود می آوریم که از اول اصولاً غیرطبیعی و مضحك است. به نظر من در کار من یک تلقیقی از این دو بوده است. یعنی آدم هایی که انتخاب می کنیم، در عین آن که

وصفت است و ایجاد ساختمان هول از راه توصیف است. از راه ایجاد اکسیون و حرکت و حوادث نیست. اما «پیراندل» که برخلاف اوست، مثلاً در داستان «خمره» ابتدا یک حالت و یک حادثه کمیک ایجاد می کند و بعد این مبنای آن طنزش را فراز می دهد.

آن چه من در کار خودم می خواسته ام یکنهم، - گفتنش دلیل این نیست که موفق شده باشم - این است، چه در ساختمان داستان چه در ساختمان طنز، این بوده که طنزی که به وجود می آورم بر مبنای حادثه باشد، بر مبنای ساختمان باشد و بر مبنای حوادث هر حادثه ای، حادثه دیگر را دنبال کند و از میان این ها وضعیت مورد نظر من زایده شود. البته در تمام این حالات یک عنصر زورناکیست و وجود دارد - حتی در عمیق ترین و سیاه ترین طنزهای من.

هر نویسنده ای که طنز در کارهایش هست، حال این طنز شاد، یا سیاه یا غمگین و... باشد، اصولاً از نه دل، یک نویسنده اجتماعی است. اصولاً یک طنز نویس، نویسنده منفرد با مفهوم مثله برج عاج نشین با سورثالیست نیست؛ اصول، شالوده و بتاید کارش اجتماعی است.

چخوف و داستان کوتاه

من به چخوف از این نظر علاقه دارم که نوول نویس خوبی است. البته این را دیگران هم گفته اند که چخوف یک داستان کوتاه نویسی است که داستان کوتاه را به معنای کامل آن ایجاد و آن را به الفاق «گی دومپاسان» و چند نفر دیگر، به طرزی ارایه داده که به هیچ وجه به عرصه رمان نزدیک نشود، به هیچ وجه به عرصه طرح، اسکچ، مقاله و گزارش وارد نشود، بلکه به طور خالص داستان کوتاه باشد بیشتر علاقه و توجه من به چخوف به خاطر همین است. تاثیری که من از چخوف پذیرفته ام، بیشتر از آن احصال و صداقت او هست، و آن حساسیت اش



داستانهایش تجزیه و تحلیل های عاطفی و روانی است، منتهی به سرحد و مسائل در کاوش روح نمی رسد که به نکات و زوایای تاریکی دست یابد و طنزش را به سوی طنز سیاه بکشاند. اما چخوف هموطنی «اردیهه اسم شجذربی» که در یکی از رمان هایش یک نوع تجزیه و تحلیل روانی کرده است تا اندازه ای در سطح داستانی، منتهی طنز آمیز، و این نقطه نظر، او را از چخوف دور می کند.

«اگوگول» صاحب یک طنز اجتماعی و رئالیستی است، منتهی برخلاف چخوف که تجزیه و تحلیل های روانی و عاطفی در کارهایش زیاد است. در کار او تجزیه و تحلیل های اجتماعی و طبقائی، اقتصادی با توجه به قوانین اقتصادی و قوانین حاکم بر طبقات مطرح است. از نظر من ممکن است در مواردی یا در ابتدای داستان هایم و یا در یک حالتی از داستان ها، حالتی و ساختمانی از کار چخوف در کارهای من دیده شود. اما آن چه مورد نظر من بوده (البته نمی گویم که موفق شده ام، امیدوارم موفق شوم)، این بود که طنزی با توجه به روحیه خودم داشته باشم که نقطه نظرهای اجتماعی در آن رعایت شده باشد، و بر مبنای تجزیه و تحلیل روانی، به صورت کاوش در زوایای تاریک و ناشتاخته و مجھول زندگی و روان باشد.

طنز و تعهد اجتماعی

از نظر تکنیک بعضی از کارهای من، فکر می کنم که شباهت به کارهای «پیراندل» داشته باشد تا چخوف چه «پیراندل» پیش از آن که طنزش توصیفی باشد، یا بیانی، میشر ساختمان است و بیشتر اکسیون (کش) و سبتو اسیون (موقعیت) کمیک ایجاد می کند که ما در چخوف خیلی کم می بینیم. فقط در داستان ابو قلمون صفت او می بینیم که به حدی از «سیتو اسیون» کمیک رسیده است. اما بیشتر



هم من داستان‌های جلال آل احمد راه
داستان‌های کوتاه به معنی واقعی تمنی داشم، در
آثارش غیراز سه چهار تابی داستان، ساختمان و
انسجام وجود ندارد و حرف‌هایی هم که مطرح
می‌شود سطحی است و همان‌هاست که او در
مقالاتش بسیار عالی تر و پیتر آورده، معهدان، آن
احمد را هم نویسنده‌ای می‌دانم که حرام شده
است و فراموش نکند که مانویسنده حرام شده
زیاد داریم ولی در هر حال به نظر من «شوهر
آمریکایی» یکی از داستان‌های خوب آل احمد
است و دیگر این که یکی دو تا از داستان‌های
اولیه‌اش هم خوب است... خوب با آن انتظار ای
که از آن‌ها صحبت کردیم.

اسان واقعی

اسان ماشین نیست بالا لاقل هنوز شده است و
در هر لحظه می‌تواند متتحول باشد و عوض شود.
حتی اسان‌هایی که سعی کرده‌اند مثل ماشین باشند
یادیگران خواسته‌اند (مانند اسان‌هایی که در نازیسم
و ایسم‌های دیگر بودند) آن‌ها هم توانند به
صورت ماشین باقی بمانند و متناسب‌فانه این برداشت
و طرز فکر غلط از اول در مورد رثایم و تکنیک
پیش آمد و به همین دلیل است که حالا به محض
این که یک نویسنده آن قهرمان یا آن پسری را که در
داستانش هست به متناسب محیط متنبج یا
شلوغش در فضای نومیدی و بحران و تشنج و صف
می‌کنند این دسته از طرفداران رثایم توریک فریاد
و اویلا بر می‌دارند، برای این که اسان را این طور
قبول ندارند، دلشان می‌خواهد اسان آن طور که
آن هامی پذیرند باشد. و همان حرف‌هایی را که آن‌ها
می‌خواهند بزن، و خوشمزه این جاست که این
و اویلا کیان هرس‌ها و اضطراب‌ها و امراض و
می‌بولی‌ها و نومیدی‌ها و تملق و کرنش‌های خود
را فراموش می‌کنند... حل شدن خودشان را در
لجزواری که برایشان ساخته شده فراموش می‌کنند
یا شود را به فراموشی می‌زنند.

هر کس باید نظر خودش را بست به شاعران
و نویسنده‌گان دور و برش داشته باشد. شما
می‌دانید که در فرنگ، هر نویسنده‌ای تیپ
کتاب خوان بخصوصی دارد ولی در محیط ماین
چنین نیست، ما یک عدد محدودی داریم که
کتاب‌های محدود نویسنده‌گان محدودی داریم که
می‌خوانند پس ملاحظه می‌کنید که فقط مسئله
بر سر محدود است....

اصولاً یک طنز نویس، نویسنده
منفرد با مفهوم مثلاً برج عاج
نشین یا سورنالیست نیست؛
اصول، شالوده و بنیاد کارش
اجتماعی است

هدایت، آل احمد و...

به نظر من، هدایت، به فرم و تکنیک داستان
کوتاه به آن معنایی که من قول دارم، آشنا نبوده
یا اعتقاد نداشته ولی باید فراموش نکنیم که او
اسان بزرگی است یک چیز مهم دیگری داشته
و آن این بوده، که روح و جسم و ذهن نویسنده
بوده. بله، به هر حال من دنباله حرف را می‌گیرم
که بزرگی و کوچکی نویسنده را نمی‌توان با
ترازو اندازه گرفت، چون اگر این کار شدنی بود
شاید صادق جویک بزرگترین نویسنده بود و مثلاً
مرحوم جلال آل احمد کوچکترین.

مثله این است که در این گونه داوری‌ها،
ستله برمی‌گردد به خیلی چیزها و مثلاً این که
مأعریف نویسنده‌گی راچی بداتیم؟ چون در این
زمینه هر کس نظری دارد، متنها به نظر من، باز

احساسات، افکار و زندگی‌ای که دارند در ظاهر
شناخته شده و به صورت محترمی در جامعه
هست، ولی در باطن مبتذل و مسخره می‌نماید،
صدقه صد عادی نیستند. یعنی از نظر طرز
برخورد و نحوه تفکر یک مقدار مایل غیرعادی
دارند و طبعاً وقتی این آدم‌هادریک زمینه زندگی
عادی قرار نگیرند، ایجاد طنز می‌کند.

خلق داستان

همین که نویسنده نسبت به کارش صداقت
داشته باشد، اصالت داشته باشد و قهرمانانش را
و اجتماعی را خوب شناخته باشد و آن‌ها را با
صداقت (نسبت به کار خودش) اشان بدهد، طبق
اصول مسلم داستان نویسی، این یک داستان
آفریده شده‌ای است و بعد از آن، دیگر به عهده
خواننده است که هر نتیجه‌ای می‌خواهد بگیرد
و ممکن است خواننده‌ای از آن یک نتیجه
اجتماعی بگیرد، یا برای خواننده‌ای تعیین تکلف
شود اما دیگر این موضوع به نویسنده مربوط
نیست و از حیطه کار او خارج است.

کار نویسنده

یعنی نویسنده‌گان ما خیال می‌کنند که حتی
باید هشت تا، یاده تا کتاب بنویسند و اگر نویسنده
نویسنده نیستند، در اینجا اشتباه شود، من
نمی‌گویم که نباید کارکرد یا نوشته؛ البته که باید
نوشت ولی نشخوار و تکرار چیزهای گفته شده
چه مسودی دارد؟ و خواست زمانه را برآوردن و
دبیال مدمور دقویل رفتن چه حاصلی دارد جز
گم شدن و گم کردن خود. در آن جایی که من
اشارة به تعهد کردم گفتم که تعهد نویسنده با
ذهن خودش است تعهدش با زندگی و روحیه
خودش است، می‌خواهد تکلیف خودش را
معلوم بکند، اگر یک نویسنده تکلیف خودش را
با خودش معلوم نکند چگونه می‌تواند با جامعه
و خلق و غیره معلوم کند؟ اگر این تکلیف معلوم
کردن در جهت نوشتن بود، و در جهت خلق
یشتر بود، که باید بنویسد اما نه این که همین طور
قلم انداز ۵ جلد کتاب بنویسند، و اگر در جهت
دیگر بود باید کم تر بنویسند یا اصلاً ننویسند.

این هاما سایلی است که باید تمامشان مطرح
شوند تا آن وقت بتوانیم درباره یک نویسنده به
داوری بنشیم و دست آخر این هم، یاز یک
افهار نظر و عقیده شخصی خواهد بود و
نمی‌تواند افهار نظر مطلق و قاطعی باشد که آن
را به دیگران تحمیل کرد.

نامه‌ای به دوست

یکشنبه ۲۵ ماه مهر ۱۳۹۹



شده است، نمی‌دانم کدام یک، او هم مدتی است که دست از مخدر آشکیده است. تأثیراتم اورا تشویق کردم. سفری به شمال رفت و او را ترغیب می‌کنم که به اروپا آیش توایجاد و مدتی بماند که از شر این وسوسات خناس نجات یابد. شاید در او اثری یافتد. اما چیز دیگری هم می‌خواهم بگویم که خودم پیشایش از کافت و حقارت اظهارش سرم می‌کنم و می‌دانم تو هم ممکن است عصبانی شوی و کاغذم را پاره کنی و بگویی: خیلی خوب، خجالت نمی‌کشد که حالا این مسئله را مطرح می‌کند؟ می‌دانم، قبلاً معذرت می‌خواهم. از کجا معلوم که من هم روزی نخواستم خودکشی کنم. این است که باید حساب هایم یا مردم سر راست باشد. من نمی‌خواهم تو از من طلبی داشته باشم. بهتر است بنویسی مبلغی را که به تو بده کارم به چه وسیله برایت بفرستم و آیا اجازه می‌دهی کتاب یا چیز دیگر بکرم و بدhem بیاورند؟ حتماً از لحن حسابکرانه و دفتردارانه من منتعجب شده‌ام. من می‌خواهم به تو فقط محبت بدھکار باشم. اگر قبول کنیم که دوستی ما از سیاق دوستی‌های عادی نبود پس گاه باید همین مسائل عادی یا غیرعادی کوچک و احمقانه را هم در آن قبول کنیم. آیا دیوانه شده‌ام؟ نه، گمان نمی‌کنم. سخت به کار افتاده‌ام. چیزهای زیادی نوشته‌ام. بگذار مثل دخترها بگوییم تو را خیلی دوست می‌دارم. تو چه طور؟ قربانیت، خادم دور افتاده.

هم مثل دیگران بالای سرش بودم و سرانجام نیمه شبی بود که مرد، بله، بله، و من وقتی که مطمئن شوم که کاغذهایم به دست می‌رسد کاغذ بسیار مفصلی برایت خواهم نوشت که در آن شرح خواهم داد - همه جزئیات واقعه را - هرچند که بیهوده و مسخره تراز آن امکان ندارد. دیگر چه چیز را باید شرح داد و چه سودی دارد؟... خلاصه جمعه گریه کردم... آن وقت بود که یک دفعه به یاد تو افتادم. نه، بهتر بگوییم، من همیشه به یادت هستم. یک هواحسان کردم که همین الان باید تو را ببینم و چون می‌دانستم امکان ندارد، آن قدر گریستم که خواهرم و مادرم که اخیراً به تهران آمده‌اند به گریه افتدند و متوجه شدند. امامن به آن هاچه بگوییم؟ بگویم من فاتحی را من خواهم که مرده است و نجفی را من خواهم که دریاها و شهرهای از من دور است؟ بعد نشستم بیست صفحه کاغذ برایت نوشتم، و دست آخر هم رفتم بیرون، همین طور خالی یا بیرون همین طور تباها. حالا شاید بفهمی که چرا باید من کنی و بد کرده‌ای که برای من کاغذ نوشته‌ام. امادم هوات را کرده است، هیچ کس نمی‌تواند جای تو را در قلب من بگیرد، اگر باور کنی، و هیچ کس نیست که من اورا به کیفت و اندازه تو دوست داشته باشم. دیگر هیچ. آیا در انتظار نامه‌ات بعائم؟ نمی‌دانم. حمید و ابوالفضل را گاه گاه می‌بینم. ابوالفضل پس از رفتن تو تهاشده است یا تهاش

ابوالحسن عزیزم، قربانیت گردم، پس از سلام، اگر دختری بودم یا من و سالم کمتر از این بود قهر می‌کردم که چرا برايم کاغذ نداده‌ام. این است که خداراشکر کن که آدم لندھور نکره‌ای هستم که قهر کردن بهم نمی‌اید. و اما مسئله دیگر، من همیشه وقتی برای کسی کاغذ می‌نویسم - خصوصاً اگر آن شخص در خارج باشد - صدر در صد مطمئن نیست که کاغذم بهش می‌رسد، چون دلیلی نمی‌بینم که کاغذم بررسد. برای همین است که الان با یک حال تردید و دولتی این چند سطر را می‌نویسم. آیا این کاغذ ناقابل خواهد توانست این همه راه را طی کند، این فرستنگ هاراه دور و دراز را که اقیانوس‌ها و کشورها و شهرها در مسیرش فرار گرفته‌اند پیماید و به دست ابوالحسن نامه‌بران من، که تازه معلوم نیست کجاست و چه کار می‌کند و آدرس خودش را هم نداده است، بررسی‌یانه به هر حال، پریروزه، یعنی جمعه، نزدیک بود از تهایی و خستگی دق کنم. ساعت ده و نیم از خواب بیدار شدم، یعنی پس از ده دوازده ساعت خواب، و آن وقت ناگهان عظمت یا حقارت تهایی خودم را حسن کردم به حدی که گریه ام گرفت. نمی‌دانم شنیدی یا نه، یک ماه آیش بالآخره (منوچهر) فاتحی خودکشی کرد. صد و ده فرقن لومینال خورد و کاغذی به این مضمون نوشت و بالای سرش گذاشت: «چون حوصله و عرضه زندگی کردن را نداشتم خودم را کشتم». سه شباهه روز در حال اغماد در بیمارستان بود و من



سالشمار زندگی و آثار بهرام صادقی

۱۳۴۸ - خودکشی چنگیز مشیری از دوستان و هم دانشگاهی‌های بهرام صادقی که علاوه بر تحصیل در رشته پزشکی، کارشناس موسیقی نیز بود و کتابی نیز در این زمینه منتشر کرده است.

۱۳۴۹ - فروردین: نگارش داستان «تدریس در بیمار دل انگیز»

۱۳۴۹ - خرداد: چاپ داستان «هفت گیسو خوین» در مجله سخن

۱۳۴۹ - ۱۲ مهر: نقد مجموعه شعر «حمامه مرگ... حمامه زندگی...» سروده بهمن شعله ور در نامه‌ای خطاب به او.

۱۳۴۹ - ۱۵ مهر: پاسخ بهمن شعله ور به نقد بهرام صادقی طی یک نامه

۱۳۴۹ - ۲۲ مهر: نگارش داستان «تاثیرات متقابل»

۱۳۴۹ - آبان: خودکشی یکی از دوستان نزدیک بهرام صادقی به نام متوجه فاتحی که داستان «آوازی غمناک برای یک شب مهتابی» به یاد این دوست نوشته شده است.

۱۳۴۹ - آبان: چاپ داستان «اذان غروب» در مجله سخن

۱۳۴۰ - چاپ بخش نخست داستان «آفای نویسنده تازه کار است» در جنگ چگن

۱۳۴۰ - چاپ شعر زاینده رود عقیم «بانام صهبا مقداری

۱۳۴۱ - چاپ داستان «چاپ دوم» در جنگ چگن

۱۳۴۰ - سوم دی: چاپ رمان «ملکوت» در شماره نهم کیهان هفته

۱۳۴۱ - آشنازی با قریدون مختاریان از فعالان سیاسی اصفهان

۱۳۴۱ - فروردین: چاپ داستان «یک روز صح اتفاق افتاده» در مجله سخن

۱۳۴۱ - ۲۸ مهرداد: چاپ داستان «آفای نویسنده تازه کار است» در کیهان هفته

۱۳۴۱ - ۲۸ آبان: نگارش داستان «برای یک شب بی مهتاب»

۱۳۴۷ - خرداد: چاپ شعر «ظهو» در مجله صدف شماره ۸

۱۳۴۷ - مرداد: چاپ نامه‌ها، یادداشتی بر داستان‌های خواندنگان از جمله ابوالقاسم فقیری، حسن نکوروخ و محسن یلقانی، صدر در مجله صدف

۱۳۴۷ - مرداد: چاپ نامه‌ها، یادداشتی بر داستان‌های خواندنگان از جمله ابوالقاسم فقیری، حسن نکوروخ و محسن یلقانی، صدر در مجله صدف

۱۳۴۷ - ۲۵ مرداد: نگارش داستان «با کمال تأسف»

۱۳۴۷ - مرداد: چاپ شعر «کولی‌ها» با نام مستعار صهبا مقداری در مجله صدف

۱۳۴۷ - ۱۱ آبان: نگارش داستان «غیرمنتظر» در مجله صدف

۱۳۴۷ - ۲۰ دی: چاپ داستان «غیرمنتظر» در مجله سخن

۱۳۴۷ - ۲۰ اسفند: نگارش داستان «آفای نویسنده تازه کار است»

۱۳۴۸ - فروردین: نگارش داستان «مراسمه حادثه»

۱۳۴۸ - اردیبهشت: چاپ داستان «مراسمه حادثه» در مجله سخن

۱۳۴۸ - ۲۳ تیر: نگارش داستان «زنجر»

۱۳۴۸ - ۴ مرداد: نگارش داستان «در این شماره»

۱۳۴۸ - شهریور: چاپ داستان «در این شماره» در مجله سخن

۱۳۴۸ - ۱۰ شهریور: حضور در جلسه انجمن ادبیات در اصفهان

۱۳۴۸ - ۳۰ مهر: نگارش داستان «قریب الوقوع»

۱۳۴۸ - آذر: چاپ داستان «قریب الوقوع» در مجله سخن

حسن محمودی

۱۳۴۵ - ۱۵ دی: تولد در نجف آباد

۱۳۴۶ - مهر: آغاز دوره ابتدایی در دبستان دهستان نجف آباد

۱۳۴۷ - خرداد: اتمام دوره ابتدایی با معدل ۱۷/۸۳

۱۳۴۹ - مهر: سفر به اصفهان به همراه خانواده و ادامه تحصیل در دبیرستان بامنوچهر بدین معنی، آشنازی در این دبیرستان با منوچهر بایزد حقوقی و چاپ اشعاری در این دوره

۱۳۴۹ - سراسل اشعار برای مجله روشنگر

۱۳۴۹ - ۱۴ مرداد: چاپ شعری با نام «یام» در شماره ۵۲ هفته‌نامه امید ایران

۱۳۴۹ - اتمام دوره دبیرستان با مدرک دیبلم از دبیرستان ادب اصفهان

۱۳۴۹ - قبولی در کنکور پزشکی و قبولی در دانشگاه‌های اصفهان و تهران و راهی نهران شدن برای تحصیل در رشته پزشکی

۱۳۴۹ - ۵ دی ماه: چاپ داستان «فردا در راه است» در مجله سخن

۱۳۴۹ - ۲۰ بهمن: نگارش داستان «وسواس»

۱۳۴۹ - ۱۴ اسفند: نگارش داستان «کلاف سودرگم»

۱۳۴۹ - فروردین: چاپ داستان «وسواس» در مجله سخن

۱۳۴۹ - ۱۰ آبان: نگارش داستان «کلاف سودرگم» در مجله سخن

۱۳۴۹ - ۱۰ آبان: نگارش و چاپ داستان «دانستن برای کودکان» در مجله سخن

۱۳۴۹ - بهمن: چاپ داستان «نمایش در دو برده» در مجله سخن

۱۳۴۹ - ۱۳ تیر: عضویت در هیات تویستگان مجله صدف

۱۳۴۹ - خرداد: نگارش و چاپ داستان «سنگ و قسمه‌های خالی» در مجله سخن

۱۳۴۹ - خرداد: چاپ داستان «اقدام میهن دوستان» در مجله صدف

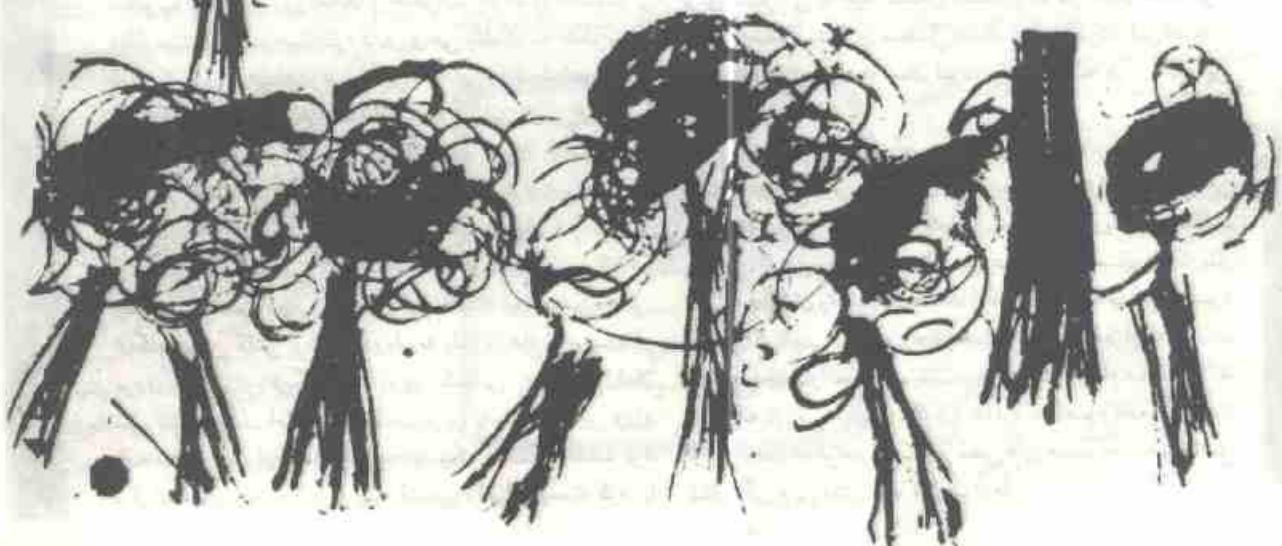
- ۱۳۵۴ - ۲۵ بهمن: برنده جایزه ادبی فروغ فرخزاد
- ۱۳۵۵ - چاپ داستان «وعده دیدار با جو جو جتو» در روزنامه کيهان
- ۱۳۵۵ - استفتاد: تولد فرزند دختر اول شرکت در ضبط برنامه‌ای تلویزیونی به همراه محمد تقی غیاثی و عمران صلachi به دعوت تورج رهنما. این برنامه به ذلیل مشکل دار بودن حرف‌های بهرام صادقی، هیچ گاه پخش نشد.
- ۱۳۵۷ - مرداد: چاپ گفتگوی بهرام صادقی با ماهنامه بیناد
- ۱۳۵۸ - فروردین: آخرین دیدار با غلامحسین ساعدی
- ۱۳۵۹ - استفتاد: تولد فرزند دختر دوم
- ۱۳۶۰ - اعزام به منطقه جنگی در زمان یک ماه به عنوان پزشک
- ۱۳۶۱ - اعزام به منطقه جنگی در زمان یک ماه به عنوان پزشک
- ۱۳۶۲ - آذر: فوت در خیابان دامپزشکی - جیحون

- سروک یاسوج ۱۳۶۳ - چاپ گفتگوی چند قسمتی علی اصغر ضرایی یا بهرام صادقی، مجله فردوسی
- ۱۳۶۴ - سهی: فوت پدر بهرام صادقی
- ۱۳۶۵ - تیر: نگارش داستان «عافیت»
- ۱۳۶۶ - مرداد: انتشار مجموعه داستان «ستگر و قممه‌های خالی» از سوی انتشارات زمان
- ۱۳۶۷ - دیوار با سیمین داشور، آن احمد و رضا برادری در کتابفروشی نبل
- ۱۳۶۸ - چاپ گفتگوی بهرام صادقی با روزنامه آیندگان
- ۱۳۶۹ - فروردین: چاپ داستان «۴۹» در جنگ قلک افلاک؛ تحریر دیگری از داستان «چاپ دوم»
- ۱۳۷۰ - سپتامبر: مجدد شعر «کلی های مردم» مجله فردوسی
- ۱۳۷۰ - ساخت فیلم ملکوت برآسان رمان ملکوت، ساخته خسرو هربیاش
- ۱۳۷۰ - شهریور: نگارش داستان «آدرس: خیابان انشاد خانه شماره ۵۵۵»
- ۱۳۷۱ - خرداد: چاپ داستان «آدرس: خیابان انشاد خانه شماره ۵۵۵» در چند جلد از «آدرس: خیابان انشاد خانه شماره ۵۵۵» در جنگ اصفهان
- ۱۳۷۱ - آبان، چاپ داستان «صراحت و قاطعیت» در کیهان هفته
- ۱۳۷۱ - آبان: چاپ داستان «آوازی غمناک برای شب بی مهتاب» در کیهان هفته
- ۱۳۷۱ - بهمن: چاپ داستان «ازبیگ» در کیهان هفته
- ۱۳۷۱ - ۲۸ استفتاد: چاپ داستان «اتدریس در بهار دل انگیز» در مجله سخن
- ۱۳۷۱ - چاپ نمایش نامه «جاده نمناک» در کتاب هفته
- ۱۳۷۱ - مهر: نگارش داستان «مهمنان ناخوانده در شهر بزرگ»
- ۱۳۷۱ - مهر: چاپ داستان «مهمنان ناخوانده در شهر بزرگ» در مجله سخن
- ۱۳۷۱ - سپتامبر: چاپ داستان «وروود» به عنوان مقدمه داستان بلند «حنه هایی از گل» در مجله چگن، دوره دوم، دفتر اول
- ۱۳۷۱ - ۱ خرداد: چاپ داستان «گرد هم» در مجله فردوسی
- ۱۳۷۱ - خرداد: چاپ داستان «شب به شریع» در مجله جهان تو
- ۱۳۷۱ - اعزام به خدمت سربازی در منطقه

۲- سر انجام

ژیلا پیر موادی، همسر بهرام صادقی، از حادثه آن شب می‌گوید:

بهرام حدود ساعت نه و نیم به منزل آمد. دخترها خواب بودند. برای صرف شام با بهرام به آشپزخانه رفتیم (شام آن شب بالا پلو با گوشت بود). در حین صرف شام، بهرام در باره کرم بهداشتی پیش و قدرت پیش گیرندگی قرص های آن در دیزش موى سر حرف مى زد ناگهان کلامش قطع شد، دستی که قاشق در آن بود، در فاصله میان زمین و دهان، در هوای خشک شدو خودش هم انگار به خواب رفت. چند لحظه‌ای هاج و واج نگاهش کرد و وقتی به او دست زدم مانند کودکی به زمین افتاد. هیچ کشیدم و عده جان را صدا کردم. با عاشین همسایه رویرو او را به بیمارستان بردمیم. در بیمارستان فهمیدیم بهرام در منزل تمام کرده بود. لحظه‌ای که خبر مرگ بهرام را شنیدم به یاد لحظه‌های پایانی فیلم ها افتادم. دوست داشتم که زمان به پایان می‌رسید.



٩٠٠٠ سخن آخر



ندا عابد

حسن محمودی دوست روزنامه نگارم که لطف کرد و در بسیاری موارد برای دسترسی به افراد و استناد کمک کرد. البته تنگ نظری ها هم بود و مثل همیشه بودند کسانی که بهرام صادقی را ملک علی الاطلاق خود می دانستند و از برداشتن کوچکترین قدمی برای همراهی خودداری کردند که میادار چیزی زاده شود در گفتن از نام این بزرگوار که نمونه کامل فروتنی بود، و لایدقابل مصادره برای آنان که در عرصه ادبیات اهل مصادره اند و همیشه بوده و هستند، بگذریم، در مقابل به مصدق درخت هر چه بارش پیش، سر به زیرتر بزرگواری استاد ارجمند دکتر سید حسین را که علی رغم گرفتاری قطره ای است از دریایی که می توان درباره او گفت اما آن چه در مسیر تهیه این ویژه نامه با آن برخورد کردم از دووجه برایم جالب بود، اینداین که هر آن چه درباره او شنیدم و بر صحنه مکتب نشریات، روزنامه ها و خاطرات خواندم، حکایت از مظلومیت و معصومیت کودکانه روحی داشت که ملکوت را خلق کرد، و آن فضای رعب انگیز کافکایی را در شخصیت او بزرگوارها ساخت.

و بعد مدتیون می داتم خودم را به لطف محمدرضا اصلانی که همیشه دوست خوب و یاور آزمایش بوده است و دکتر جواد مجلی که هج و قوت مراحمت هایی که از بابت مشورت و یا گفت مطلب برای او داشته ایم خم بر ابرویش نیاورده و سایر دوستان هم که مثل همیشه لطفشان را دریغ نکردن که از همه صمیمانه تشکر می کنم و ایندایم اگر تقصی در این ویژه نامه هست که هست، بر آزمایختایند هنگام سخن گفتن از او می دوبله، به یاد روزهای خوب با او بودن و گواه دیگر همکاری کسانی بود که قبل از این صفحات را تجلی صمیمت روح بزرگوار بهرام صادقی بدانند که نشانه بارزش همین بزرگواری ها بود که گفتم و قطعاً بای مدد از او این مجموعه فراهم نمی آمد و تقصی های مجموعه راهم حاصل شتابزدگی و بی دقتی مادر تدارک آزما.

با آثار بهرام صادقی از سال های پیش آشنا شدم، سال های اول دبیرستان و بعدها دانشگاه، بهرام صادقی اشخصیت پیچیده ای که زندگی اش در یک بیوگرافی کوتاه و ساده خلاصه شده بود، اما از مرور زیارتی شکوف در آثارش بود که مسحورم می کرد و همین پیچیدگی و جادوی در عین حال صمیمانه بود که بعد از این که سال های پیوسته دغدغه ذهنم بود و سرانجام انگیزه و علت اصلی شد برای چاپ این ویژه نامه، ویژه نامه ای برای بازشناخت نویسنده ای که هرگز در حد بزرگی نام و آثارش به او پرداخته نشده و این ویژه نامه نیز قطراً است از دریایی که می توان درباره او گفت اما آن چه در مسیر تهیه این ویژه نامه با آن برخورد کردم از دووجه برایم جالب بود، اینداین که هر آن چه درباره او شنیدم و بر صحنه مکتب نشریات، روزنامه ها و خاطرات خواندم، حکایت از مظلومیت و معصومیت کودکانه روحی داشت که ملکوت را خلق کرد، و آن فضای رعب انگیز کافکایی را در شخصیت او و حرف هایش که می خواندم هیچ شناسی از پرخاش، با خشنوت ندیدم و شنیدم، چه در میان اوراق کهنه مجله فردوسی یاسخن، آیندگان و... که در زمان او عرصه پرخاش ها و قلمفرسایی های بسیاری بوده و نه حتی از زبان هم دوره ها و دوستانش گواه این گفته ها اشک های محبوی بود که در چشم ابوالحسن نجفی با بهتر بگوییم استاد ابوالحسن نجفی هنگام سخن گفتن از او می دوبله، به یاد روزهای خوب با او بودن و گواه دیگر همکاری کسانی بود که قبل از این شناخته اشان اما بزرگواریشان برای پدید آمدن این ویژه نامه شامل حال آزمایش شده، مثل محمد نیک یاخت که لطف کرد و از اصفهان چند عکس و سند قدیمی را برایم پست کرد، با

است و همه آن چه که در دنیا بزرگتر و واقعی وجود دارد در فرودگاه هم دیده می شود شادی ها، غم ها، دروغ ها، عشق ها...

نواروسکی که بعد از مدتی با همه کارکنان فرودگاه، خلبانان، میهمانداران و پرسنل از مسافران دایمی دوست شده است به «امپیل» یک میهماندار زیبارو که نقش او را «کاترین زاجنر» بازی می کند دل می بندد اما با توجه به شرایط زندگی این این عشق چنان دوامی نمی باید. از طرف دیگر دیس جدید فرودگاه که نقش او را «استانلی توچی» بازی می کند مایل به ماندن دایمی نواروسکی در فرودگاه نیست و سخن می کند اورا او دار به ترک فرودگاه کند. سرانجام بعد از سال ها نواروسکی موفق می شود اجازه ورود به خاک آمریکا کسب کند امانته آن گونه که دلش می خواهد و انتظار داشته است.

دانستان این مlodram آمریکایی در واقع بر اساس ماجراهای زندگی «مهران کریمی ناصری» مسافر ایرانی که به خاطر نداشتن اجازه ورود به خاک فرانسه ۱۴ سال در فرودگاه شارل دوگل فرانسه زندگی کرده تقطیم شده. بالین ثابت که زندگی «مهران کریمی» حالی از جنبه های فانتزی و رمانیکی بود که «اسپیلرگ» در قیلم ترمیمال گنجانده است.

خط قرمز بر حقوق بشر

ترمیمال در واقع یک فیلم کمدی است اما حقیقت پنهان در پشت تصاویر این فیلم خبر از یک رسوایی می دهد. رسوایی همه مدعيان دفاع از حقوق بشر، از دولت ها گرفته تا اسازمان هایی که مدعاوی این حقوق اند و حتی قدرت و تمایل آن را ندارند که یکی از بدبخت ترین حق هر انسان که آزادی در انتخاب محل زندگی است و در اعلامیه حقوق بشر بر آن تأکید شده است دفاع کنند. چه!

دقیقاً به این دلیل که حقوق بشر و حق هر انسانی تا آن جامعه دارد که تامین کننده منافع سیاسی و اقتصادی دولت ها باشد و مرزهای جغرافیایی کشورها در دنیا بی که آن را یک ادله کله جهانی «می خواند. جلا از آن که تعیین کننده تعاملات ارضی یک کشور است، در واقع خط قرمزی است که هیچ فرد انسانی حق عبور از آن را ندارد مگر این عبور به نوعی بتواند منفعتی هر چند اندک را برای کشور مقصود تامین کند. این مرزها همیشه برای پذیرایی از سرمایه ها، مغروه و حق توریست هایی که بتوانند پول خرچ کنند باز است اما برای انسانی که هیچ کدام از این ویژگی ها را داشته باشد مسدود می ماند و خط قرمز های بدبخت ترین حقوق انسانی را بیز نادیده می گیرند.

محمود اسدی

و از آن لحظه به بعد دولت ساقط شده کشور آقای نواروسکی ابرای آمریکا رسمیت ندارد و بنابراین پاسپورت «نواروسکی» هم به یک کاغذ باطله می ارزش نبدیل می شود و او با گذرنامه ای که در هیچ جای جهان اعتبار ندارد وارد فرودگاه جان اف کنی نیویورک می شود. اما مقامات فرودگاهی به دلیل می اعتبار بودن گذرنامه اش از ورود او به خاک آمریکا جلوگیری می کنند و از طرف دیگر او را برای بازگشت به کشورش ندارد و تها راه باقی مانده زندگی در فرودگاه است.

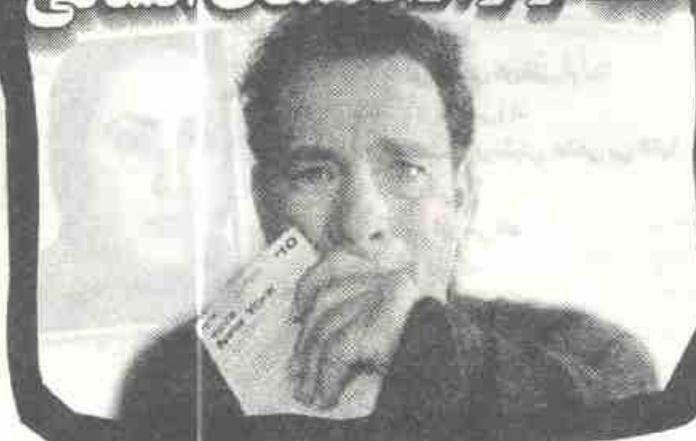
از این لحظه به بعد فرودگاه برای نواروسکی تبدیل به دنیای کوچکی می شود که در واقع الگوی کوچک شده جهان خارج از فرودگاه

آخرین قیلم «استیون استیلرگ» سلطان هالیوود، با نام ترمیمال، از آن دسته فیلم هایی است که در یک نگرش سطحی، سیاسی به نظر می رسد، اما در واقع این فیلم نیمه کمدی تصویرگر تنهایی انسان امروز است، انسان بی پناهی که به ظاهر از حقوق فردی و اجتماعی تعریف شده ای برخوردار است، حقوقی که تحت عنوان «حقوق بشر» از آن یاد می شود و صدها سازمان بین المللی و منطقه ای دولتی و غیردولتی برای دفاع از آن فربیاد می کنند و اعلامیه منتشر می کنند و حتی گاهی برای دفاع از این حقوق اجنب هایی به راه می آیند که حق آن هزاران نفر از اولین و نخستین حق طبیعی شان که حق حیات است محروم می شوند.

به معنای دیگر حقوق بشر همانند یک شیوه چند وجهی است که هر یک از دولت ها آن را از همان وجهی نگاه می کنند و در نهایت آن چه اقتصادی شان سازگار باشد و در نهایت آن چه که به واقع نادیده می ماند و به آن اعتنایی نمی شود همان حقوق بشر است. «ترمیمال» ماجراهای مردی به نام اویکتور نواروسکی است که از یک کشور اروپایی شرقی (قبل از فروپاشی کمونیسم در شوروی سابق) «می گردد و قصد دارد به آمریکا برود اما بیش از این که هوابیمای حائل او در فرودگاه مقصد به زمین بشیند، دولت کشورش در بی یک کودتا سقوط می کند

به معنای دیگر حقوق بشر همانند
یک شیوه چند وجهی است که
هر یک از دولت ها آن را از
وجهی نگاه می کنند که با منافع
سیاسی و اقتصادی شان سازگار
باشد و در نهایت آن چه که به
واقع نادیده می ماند و به آن
اعتنایی نمی شود همان حقوق
بشر است

ترمیمال خط قرمز آزادی های انسانی





شعر خودمان

امروز

دل امروز
در روای کوئی ام
پرسه می‌زند
و حضور پر طیش عشقی بی‌انتها
ذره ذره
مرا بر می‌کند
آن کاه که
من
در کاهواره‌ی مادر
با لالانی
به خواب می‌روم



دو شر از زهر اطمینان

راه‌های بی رهگذر

علی نادری

من تورا
به راه‌هایی خواهم برد
که هیچ کن از آن‌ها
خطره‌ای ندارد
و تو در بازگشت
به یادخواهی آورد
راه‌هایی را
که بی‌رهگذر می‌مانند.

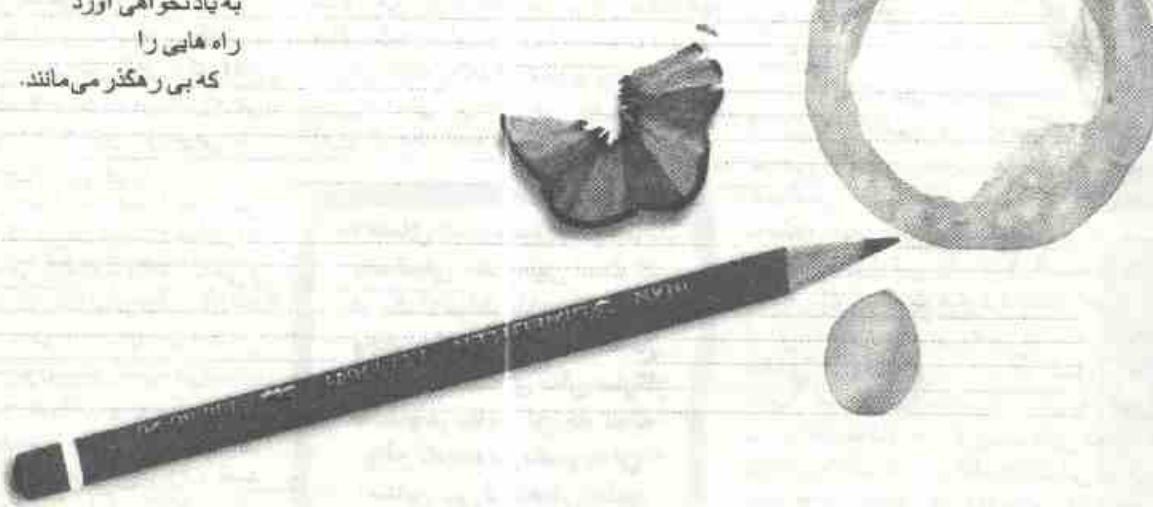
آبی

در خاکستری چشانم
آبی در هم تنیده‌ی آسمان را
باتمام بچکی لم
به آبی آینه
پیوندم زنم

عدالت

محمد مختاری

عمری است
کناهان نکرده‌ام را
بانزه‌ی آبالو
تازیانه‌ی خورم
و لکلون
از پشت بیست بهار تاریک
عفونت دستانم
با خطی از خون
چون جای گزیدگی
قیر می‌کشد.
یامن از عدالت مگو
تا آن زمان
که ترکه‌های آبالو
بر درخان
قدمی کشند
و چشم کوکان
به قرمی می‌گویی مالوست



دو شعر از فانوس بهادر وند

لحظه

بیش از مردن این لحظه
این لحظه‌ی شکفت شاد
این دم نیم برهه‌ی تاریک
نم روشن
به جست و جوی این صبح
این حقیقت بی بهانه
از میان تارهای گیسوان
تار تار عور کن

از درخت می‌ربایست
توی چشممه قسانه می‌گثایمت
عطر آب می‌شوی
خواب بی قرار آفتاب می‌شوی
من پدر از توأم
ای صدای بی سکوت زندگی
تاکجای عشق می‌گشانی آم
تاکجا
روی آتش بهانه می‌نشانی آم



عاشقانه

سعید سلطانی طارمی

واژه‌ها

سید حسین جعفری

این واژه‌های پنهان - پیدا
رهایم نمی‌گذارند بی دلیل
این واژه‌های ساده و صاف
که از یکارتاشان سرزمن‌های نایافته
پریشان می‌شوند
از پیوندان خالی و پاک می‌شوم
زلال
واز جدایی شان
آی چه بگویی... همچون زنی
بختیاری که گویند را باد برده است
سر به کوه می‌گذارم
چهل شب برای یاد سرودمی خوانم
و چهل شب برای رودمی بازم (۱)
و مینایم (۲)- مینای بنتش را به درویشی
عاشق می‌بخشم
تابازشان گیرم

(۱) حب
به فرض که یامن قهری
مردم چه گناهی دارند
اگر بدالند
چوب مرآمی خورند
همین چند ستاره‌ی می سوراهم...
اصل‌امن شب بره
حال‌چه می‌گویی؟

(۲) مولانا نگاهت
در بی کدام زیبایی
سرمی کند
شب را ورزوز را
شاید همین منگ و خار
شاید همین دیوانگی‌های فصلی
تمس تو باشد
در خودکشی بروانه‌ها شریک نمی‌شوی؟

در کنار روز
ایستاده‌ام به انتظار تو
ابر در میان دامت
می‌رمی زراه شهر
باکر شمه‌های دختر لاهائش
دور می‌شود
روز را کنار می‌زنی
توی خلوتی بر از دحام
شال گردن سپهده‌را،
هدیه می‌گذمی به من
من پُر از صدا و مه
باز می‌کنم
باز وان خویش را
از کران افتاب
تابه انتهای آب
می‌کشانم
روی شانه ترانه می‌نشانم
با غم می‌شوی
با غرایه کهکشان دور می‌برم
در شب دراز کهکشان
چلچراغ می‌شوی
دست‌های تو پُر از من است
من پُر از غزل
و غزل پُر از صدای تو
وصدای تو
لبری لاز عمل.
در کنار روز
ایستاده‌ای،
روی شاخه ترنج
می‌رسم زراغ
روز را کنار می‌زنم



«ایام گم هفته»

تصویر بنی مجیدی

تاریخ نجیب

سعید آذین

هفت روز هفته را
خبران خبراتم
جمعه‌ها
دل و دماغ هیچ شنبه‌ای ندارم
پنج شنبه‌ها
از سر شلوغی حتی
سرخاک خودم: نمی‌روم
از چهارشنبه‌ها
نهایا، چهارشنبه سوری رامی‌شناسم، از ایام کوکی
آن هم شب سه شنبه
با چند ماده و تصره‌های فراوان
می‌ماند یکشنبه و دوشنبه
که سال هاست...
اين روزها
در تقویم شخصی من
جای مشخصی
ندازند!...

تاریخ
در دل ستگرش
زید پای من بود
آن چه گشته بود
مال‌ها و قرن‌ها
تاخت و تاز نایلون بناپارت
آن همه جنگ و پیرانی و خونریزی
برای هیچ
ورودسن، هنوز جاری
برای بُردن من واکنون
در دل تاریخ
و پا بر جا، برج آهنین اینل
با چراغ‌های شمارش معکوس
برای رسیدن به مرک انسانیت
چه پر هیاهوست «شانزهایزه»
و چه آرام است آن همه سرکشی
چه آسوده، خفته است
پر لزد دد «هدایت»
در آر امگه «پر لاش»
در خاک سرد پیهاری آن خاک
وجه نجیب، تاریخ
در دل شکسته
ستگوش زمین.
بر رواقی سرد
و زیادی سرخ
جان می‌گیرد
سربازی کنم و
گلی زرد

روز باز زرین

سوگند

سوگند می‌خوری که
برای کشف ام نیامد «ای؟»
دلم کردن بندی از دندان گرگ مانده می‌ترشم
لایوشانی این همه خراش
از آوازه‌های يومی خودمان.
سوگند می‌خوری که هی نیزسی!
چه؟ چه؟ چه؟
و هی زیبا صدایم نکنی
قرامان که همین بود
نه؟ نه‌انه!
نیا
دبالم نیا کریست
کسی که چند لحظه خواب مرادیده باید داند
که معجزه‌ای اتفاق تیفتاده تابه حال
کسی که چند لحظه خواب مرادیده می‌داند
که دارم نیبال معجزه‌ای
می‌ردم
دبالم می‌بی غلیظ
دربار از در و روکم
ضرب
ضریبا
تورا
بر لولانم
روزی که زیباتر شده بودم
روزی که تمی داشم آیا
پلک من پریده بودیا
«لکم دینکم» از دهنت
دلم نیامد بود
ترقه بونم برای کل چندن
خدایا، خدایا، تو صدایم کردی رویا
که بلند، بله گفتم
و گر شدم از اتفغار کل کشیدن این همه زن
که حنجره‌شان را حسرت و اسانده‌ای
در انداز
ضریبا
ضریبا
مرا آنورا، تا پیغمبر ایمان
در آغوش هم
بلند
پکرید.

ترانه آواره

م سهانلو

بازان صبحدم
در کوچه انتظار مرامی کشید
در هاله گوارابیدار می شدم
خواهم ندیده خاطره ام کار
واز دونکار خانه
واز شتاب کارگران سرشار...
دو دلند و کهنه که اعلام می کند
هر صبح از تولد نیروی تو
واز تراکم هیجانات بی شمار
در شامکاه کار

ما در گذشته گرسنه می خفتم
در استگاه ساعت ۵ صبح
وقتی چون کنار پیاده رو
آغشته در طراوت شدم بود
حیا زه می کشید خیابان
در دودون...

ما در گذشته گرسنه می خفتم
با چرت های کوتاه
در اتو بوس
یک لقمه نان کرم
در فجر نیمه روشن فردا
هموار چاشتشی کامل بود
یک تخم مرغ آرزوی بهتری...

بی اعتبا به چشم عمارت ها
بی پاک و پرده بسته و غماز
رفقی و سال هاست که در راهیم
خاکینه عطر صبحمان دارد
لیک این سیده ها همه بی زردی است

آری هوار فیض خوش لبخند
وراه مادر من بود
در جلوه باستاره ولگرد
که زیر پاک کوکه روشن بود

بازان صبحدم
در کوچه فکر ماست
مثل قدیم
خوب است گردشی بکنیم
وقتی که بچه بودیم
ولگرد کوچه بودیم



ایرج صفت شکن

۵۹

چرا روی پوست تم راه می روی و
نوبت شهر که می شود
پنهانم می کنم!

هسین دیروز
زیرانداز و قلمی
به رنگ روز قبل
در آسمان نیدم
سر که بالا کردم
کنار دستم بودی
و شب بعد

به ندیال شاهه می سرم که می کنتم
اسمان
اندازه کاف دستم بود
آن وقت
فرصت کردم نگاهت کنم
و تو

لحظه ای
نیامده
رقی ا

شهرام پارسا مطلق

کودک عراقی

سعید میری

همه چیز نام نمی شود این فصل های خالی را
تنهی جیب های کوچکی است
که خرجی اش دل تکی است که داری
همه چیز نام نمی شود این حرف های تنهی را
برگی مطول و رقصان
تایپند و دیگر درخت نباشد
نباشد داماش را باران
خون لای برگچه ها وول می خورد
کوک

عراقی است یا
بی در کجاست
نمی دانم

جز ابرهای غول که هولند
و شانه های گنده شان را می کویند
بر سینه های کوچک
ومی رویند
خواب های نخفت به رویارا
خواب که خواب است
چه در خطوط پریشان
باران تمام فصل های تنهی را به حرف می اندازد
هی حرف پشت حرف وقتی می بازد
قمار آخر
برگی است
قمار آخر مرگی است.

شب

می نویسم: شب
و خورشید
در تمام ازد هایم
غروب می کند

۰
در گشتار کاه
گله های کوسفت
که مانده همراهانی سلاح را
من چون

۰
از بلندای خونم
برت
می شوم
به سکوتی
که مرداب ناکته هاست

پل

محمد معلم

بر دست های نحسین

تر دید خطی بود

رویدی بود

زمزمه ای

نست های نحسین بستری بود آغاز

سرنوشت را

پسرم، نست را به من بده

پسرم، نست پسرت را بگیر

و سرنوشت را بیلی باش مدت

جاوید استوار

اوکتاویو پاز، شاعر لحن‌طلب‌ای گمشده

Octavio/paz
(۱۹۱۴-۱۹۹۸)

سعید آذین

اوکتاویو پاز Octavio paz

شاعر، مترجم، نویسنده، دیلمات.

اوکتاویو پاز روزنگاشتیه بیست آوریل ۱۹۹۸، بوادری ماسی و یکم فوریه ۱۳۷۵ در سن ۷۶ سالگی به پایان زندگی رسید. او در سال ۱۹۹۰ جایزه تویل ادبی را از آن خود کرد. پاز از

سالگی می نوشت و ۱۹ ساله بود که مختین مجموعه شعرش را به نام «عاد و حشی» در سال ۱۹۳۲ منتشر کرد. او سالان در آن مدت مددیر

در مجله ادبی (Vuelta) کار می کرد و همیشه به ادبیات دنیا مخصوصاً ادبیات شرق و قرهنگ

سرچشمی امریکای لاتین توجه خاصی داشت. مجله Vuelta بعد از مرگ پاز در گروگان منتشر شد.

کتاب‌های او:

هزار تونی تنهایی (۱۹۵۰)

عقاب با خورشید (۱۹۵۰)

چنگ و کمان (۱۹۵۶)

جریان متابوب (۱۹۵۶)

سنگ آفتاب (۱۹۵۷)

پلانکو (سفید) (۱۹۶۷)

سیمون دستور نویس (۱۹۷۱)

طرحی از سایه‌ها (۱۹۷۵)

درخت درون (۱۹۸۷)

پاز همیشه می گفت خواندن شعر، شنیدن

با چشم است و شنیدن شعر دیدن با گوش.

یادش همیشه با من زنده است.



اوکتاویو پاز

سه شعر از عبدالله پشتو
متولد ۱۹۴۵ - بیرکوت کردستان عراق
ترجمه: فریداد شیری

شعر

هر روز
بیش تراز نیروز
شعر را دوست می دارم
زیرا که شعر
زیباروی مردد است
هر روز قرار ملاقات می گذاریم
پای در می آید
با هر کز نمی آید

آرزو

دارم نقاومی کنم
تا فرصتی هست
برگ درختی بونه کیا هی، گلی
از آن سر زمین بیام
مهم نیست
که نامشان را فراموش کنم
می ترسم
بیری خوششان را از یاد ببرم

نمی افتم

و هنوز
ایستاده لیم مثل درخت
کاهی نیز مثل چوبانی
خمیده خوابیمان می برد
اما در خواب هم می ایستم
می ایستم
نمی افتم

دایان گلانسی Diane Glancy

ترجمه علیرضا آیز
دایان گلانسی مدرمن نویسنده‌گی خلاق در کالج مک‌
آلستر در من پل، مینه سوتا است. تاکنون چندین مجموعه
شعر و داستان کوتاه از وی به چاپ رسیده است که
موضوع بیشتر آن هاشمکلات و خوشی‌های زندگی اش
به عنوان یک آمریکایی بومی است. شعر «بی عنوان» از
کتاب «آن آهین» برگرفته شده است.

بی عنوان

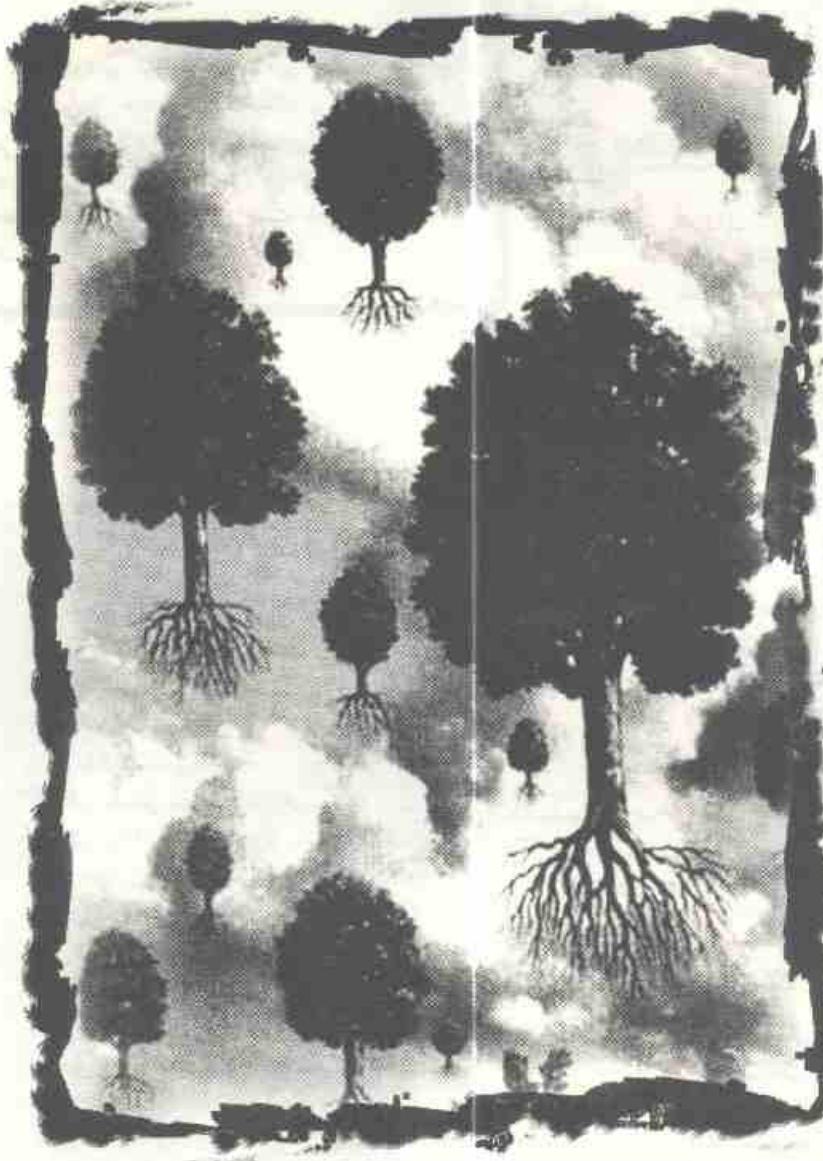
برای پدرم که بی تکلف زیست
می‌دونی
مشکله بدون بوقالو، بدون دشمن، بدون تفو و کمون
اما پدرم هر روز بیرون می‌رفت برای شکار
جوری که لگار همه لیدار و داشت:
تو کشتار کاه کار می‌کرد
در تمام طول زندگی اش
برای ما گشست می‌آورد.
هیچ کی نخستین ذیحشو ثبت نکرد،
هیچ کی ترانه بوقالو شر نخوند.
بدون هیچ رویا پی به شهر کوچیده بود،
و برای کار به کارگاه بسته بندی رفت
وقتی شاخها و پوست هارا به خانه می‌آورد
مادرم می‌گفت دور شون بربزم.

هنوز به یاد می‌مارم
رد حیوانی اتومبیلش رو
بیرون چاده توی برف و گل
لتن رادیوی اتومبیل کهنه اش تکون می‌خورد
درست مثل یک زه کمون.
هنوز به یاد می‌مارم
حاموشی شکوه از دست رفته شو
بوقالوی سرخ نقش شده بر سینه شو
آه.

من نمی‌توانم بینم
اما اون جای بود
وشیها خُر بوقالو ش رو
به شکل یک خر ناس می‌شندم.

جاده

• رضا مامین



بودند که به نظر می‌رسید باید با هم تسبیت داشته باشند، چون سعی می‌کردند با دیگران قاطی نشوند و همدمیگر را گم نکنند، قیافه‌هایشان تقریباً شیوه هم بود، مرد‌هایشان اکثر آشکم‌های گنده و برآمده داشتند و زن‌هایشان دماغ‌های سربالا و پوست‌های صاف و شفاف که گاهی از زیر لایه‌های کرم پودر می‌شد لکه‌های روی آن را دید، آن‌ها ظاهرًاً متفاوت با بقیه بودند، حتی راه

که از این راه‌ها خودشان را به جاده اصلی می‌رسانندند، کی راه افتاده‌اند. مه غلیظی همه جا را پوشانده بود آن قدر غلیظ که از حاشیه جاده به آن طرف رانمی شد دید.

آدم‌های توی جاده، قیافه‌های مختلفی داشتند بعضی‌ها باز و بنه هاشان را روی جرخ دستی گذاشته بودند یا در بقجه‌ای که زیر بغلشان بود. راه‌های فرعی زیاد بود و هیچ کس نمی‌دانست از کجا شروع شده حتی نمی‌شد حدس زد آن‌هایی

نمی دیدند، آن ها فقط راه می رفتند.
یک زن نیمه عربان که کمی جلوتر از مرد عینکی راه می رفت ناگهان سرش را برگرداند و بدون آن که مخاطب مشخص داشته باشد با صدای بلند پرسید، ما کجا داریم می ریم؟ هیچ کس جوابی نداد، فقط مرد کور لب هایش را جنباند و گفت: یک جایی در انتهای جاده.

زن نیمه عربان دوباره سرش را برگرداند و سوال اش را تکرار کرد. کجاداریم می ریم و این بار مرد کور سکوت کرد. زن این بار بدون این که سرش را به عقب برگرداند با صدای بلندتری گفت: این همه آدم راه افتد، اند دیال هم اونوقت نمی دونند کجا دارم می ردن!

مه آن قدر غلیظ شده بود که حتی در نزدیک ترین فاصله همه نمی شد چیزی را تشخیص داد. حالا زن نیمه عربان داشت با مرد جوانی که موهای بلند داشت و یک شنل آبی رنگ روی شانه اش انداخته بود حرف می زد، مرد جوان بلند قدر بود و یا آن شنل آبی روی شانه اش قدش بلندتر به نظر می رسید آن قدر که حضورش در بین جمعیتی که می شد در آن دایره محدود دید کاملاً مشخص بود.

هیچ کس نمی دانست جاده کی تمام می شود و کی به مقصد می رستند، هیچ کس هم سوال نمی کرد و سوال مردی هم که با چوب زیر بغل راه می رفت و پرسید، کی می رسیم بی جواب ماند.

جمعیت همچنان جلو می رفت، امتداد جاده از دو طرف در مه غلیظ گم شده بود زن نیمه عربان، یک ریز با مرد شنل آبی حرف می زد و بعد ناگهان فریاد زد، پرنگاه...! انه! مردی که شنل آبی روی شانه هایش انداخته بود سرش را به علامت تایید تکان داد.

زن نیمه عربان، دوباره فریاد کشید پرنگاه! انه! یعنی همه این...!

مرد شنل آبی قدم هایش را تندتر کرد و از زن نیمه عربان فاصله گرفت و از مرزه کشید، و بعد از لحظه ای در مه گم شد. مرد عینکی بازوی مرد کور را فشرد. مرد کور عصایش را چند بار به زمین جلو پایش زد تا از سفت بودن آن مطمئن شود. جمعیت همچنان پیش می رفت.

تو نمی توانی ببینی که این جمعیت چه شتابی برای رفتن دارد. هنوز حرف مرد عینکی کاملاً تمام نشده بود که صدای جیغ زنی شنیده شد و پشت سرش صدای جیغ های دیگر. اما جمعیت اینو هی که جلو می رفت توقف نکرد، حتی تغییری در رفتار و فیاق ها دیده نمی شد. مردی که عصایش نشست بود وقتی عصایش را به زمین زد احساس کرد توک عصایش به جسم نرمی خورد. است اما قبل از این که بتواند فکر کند پایش را روی یک توده نرم گذاشت و چیزی زیر پایش له شد. مرد عینکی بدون این که سعی کند مسیر مرد کور را تغییر بدهد به روی رو به سمت افق جاده نگاه کرد.

مرد کور گفت: چی بود؟ مرد عینکو افق را با نگاهش کاوید و خونسرد گفت: یک نفر زیر دست وبا ماند، تو هم با پا شکمش را ترکندی.

کسی جلوتر در جایی نزدیک به کتاره جاده عده ای با هم درگیر شده بودند، مرد عینکی چیزی را توی دست یکی از آن ها دید و در همان لحظه دست های دیگری به طرف چیزی که او دیده بود هجوم برد و همه با هم چنگ انداختند به چیزی که انگار یک شقه گوشت بود، گوشت تازه و خون آلود. مرد عینکی در یک لحظه متوجه شد شقه گوشت خون آلود پوست سفیدی دارد، درست مثل پوست دختری که جلوتر از آن ها راه می رفت و پشت گردنش عربان بود.

انبوه جمعیت هنوز و همچنان از جاده های فرعی به سمت جاده اصلی سرازیر بود و مه اطراف لحظه به لحظه غلظتر می شد حتی دیگر نمی شد عابرانی را که از جاده های فرعی می آمدند تا قبل از این که پایشان به جاده اصلی بررسد دید. امتداد جاده هم از دو طرف در مه گم شده بود و آن هایی که توی جاده پیش می رفتند تنها می توانستند اطراف خودشان را بینند و آدم هایی را که در مه چیزی بازوی مرد کور را فشود: فکرش را هم نکن، برگشتن غیرممکن است. حتی ایستادن هم امکان ندارد، مگر این که از

رفتنشان هم در آن شلوغی و ازدحام با دیگران فرق داشت، گاهی می رفتند به حاشیه جاده، سرعت قدمهایشان را کم می کردند و در همان حال از تویی کیف های شیکی که روی پشتیان انداخته بودند یا توی دستشان بود چیزهایی بیرون می اوردند و می خوردند و بیواره قدم هایشان تند می شد، آن ها مدام می خندیدند، بعضی هایشان هم که قیافه های غمگینی داشتند، رفتارشان جوری بود که دیگران را به خنده می انداخت.

حاشیه جاده هم شلوغ بود، جایه جا می شد آدم هایی را دید که روی خاک، یا زیر اندازی که پهن کرده بودند زیرشان نشسته اند، حتی خیلی ها در آن شلوغی و هیاهو خواهید بودند و صدای خورخورشان از چند قدمی شنیده می شد. با این حال آن ها هیچ وقت در جایشان ثابت نمی ماندند حتی آن هایی که خواهید بودند با ضربه پای جمعیت اینو هی که در حاشیه جاده راه می رفتند به جلو پرتاپ می شدند. هیچ کس نمی توانست حتی برای یک لحظه توقف کند.

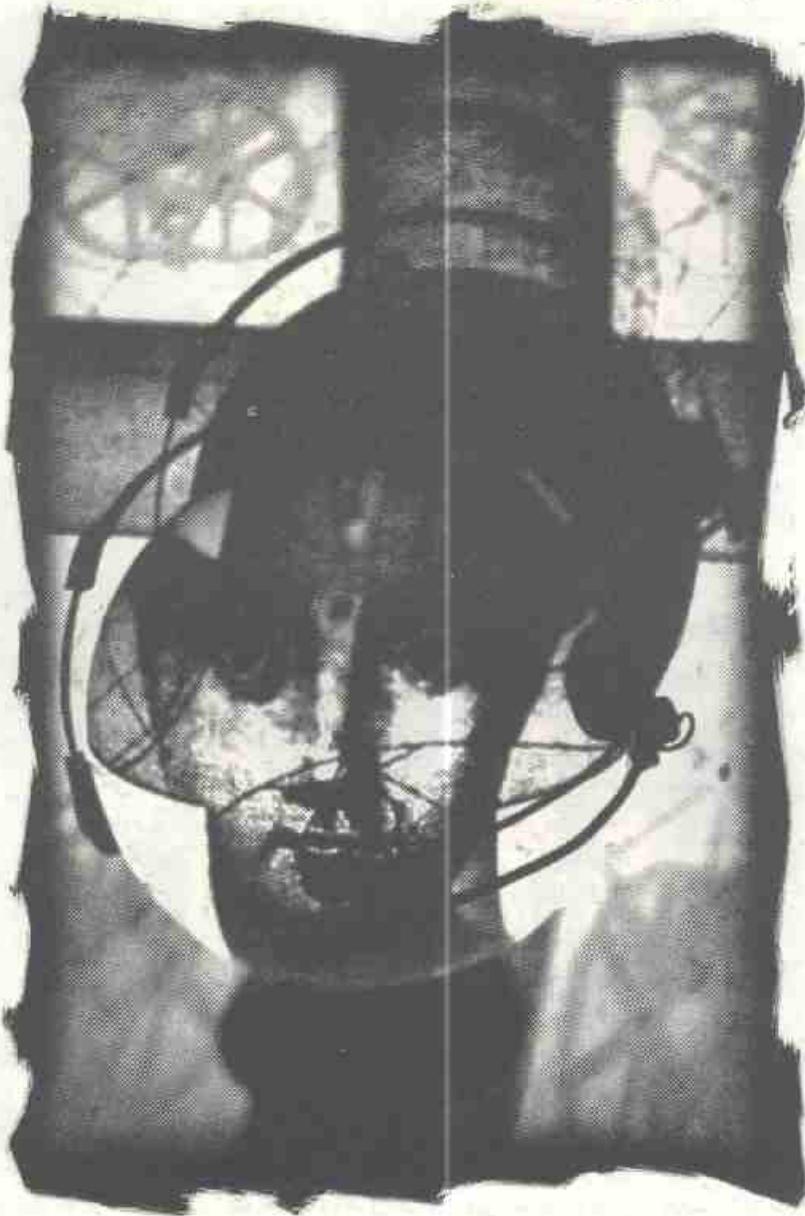
مردی که یک عینک ذره بینی به چشم زده بود به مردی که در کتارش بود و یک بازویند مخصوص نایابنایان دور بازوی چپ اش بود نگاه کرد و به خاطر این که او این ازدحام رانمی بینند تا سف خوردو بازوی او را فشد. مرد کور چوب بلندی را که دستش بود مرتب به زمین می زد تا ز وجود زمین در زیر قدم هایش مطمئن شود.

حتی یک لحظه هم نمی شود ایستاد، اگر کسی یک لحظه توی جاده توقف کند زیر دست وبا می شود. حیف که نمی توانی ببینی! جمعیت هین طور دارد می رود جلو. این را مردی که عینک زده بود به مرد نایابنای کفت.

مرد کور عصایش را چند بار به زمین زد و مطمئن شد که چاله ای زیر پایش نیست بعد آهسته گفت: کاش می شد برگردیم، نمی توانم این شلوغی را تحمل کنم مرد عینکی بازوی مرد کور را فشود: فکرش را هم نکن، برگشتن غیرممکن است. حتی ایستادن هم امکان ندارد، مگر این که از جانت سیر شده باشی، حتی اگر سرعت قدم هایت را کم کنی زیر دست وبا می شوی.

ساموئل

• ترجمه: جواد رهبر



گریس پالی

در سال ۱۹۲۲ در بیانکس نیویورک متولد شد. تحصیلاتش در دانشگاه نیویورک و دانشکده هنتر را نیمه کاره رها کرد. او کار ادبی اش را با مشعر آغاز کرد و در دهه ۱۹۴۰ میلادی به نوشتن داستان کوتاه روی آورد. موضوع اصلی آثارش را زندگی افراد عادی تشکیل می‌دهد که در شهر نیویورک در حال دست و پیشه نرم کردن یامشکلات زندگی هستند. او درباره داستان کوتاه می‌گوید: «داستان کوتاه می‌تواند تهاواریت داستانی ساده باشد یا نوشتن درباره موضوعی بی‌چده و فلسفی. تقریباً چیزی شبیه به قرآن است.» از آثارش می‌توان به «مزاحمت‌های جزئی بشر» (۱۹۵۹) «تغییرات چشمگیر تبدیل می‌کند.

ساموئل از همه بلندتر می خنده و به پشت آفرد می ذد تا این که او به سرفه افتاد و اشک از چشمانتش جاری شد. آفرده قلب زنجیر را محکم گرفته بود. ساموئل، که اشک های او را دید، محکم تر ضربه زد. ساموئل گفت: «چرا جیغ می زنی؟ مگه بجهای، هانه؟» و خنده دیگری از مردمها که در نزد جوانی پسر محظوظ بود، عصباتی شد راست ایستاد و لحظه ای به پسرهای که در میانه موقوفه به سمت دیگر و اگن رفت و ترمی خطر را کشید.

ناگهان فشار هوا، با صدای سوت مانند و خشناکی، ترمزه از پشت کار انداحت و چرخ ها از حرکت افتادند و قطار متوقف شد.

آن هایی که در جاهای امنی نشسته بودند به جلو و سپس به عقب پرت شدند. ساموئل مجرور شد زنجیر را که کند تابتواند تمام و آفرد را بگیرد. همه مسافرین در واگن ها جلو و عقب رفتند، اما فقط به سمت جلو پرت شد، یا سر به سکو خورد و بین دو واگن گیر گرد و گشته شد.

قطار، که تائینه وارد ایستگاه شده بود، به سختی به طور کامل متوقف شد و مامور قطار بالا فاصله از خدمه قطار پرسید که چه کسی از این نوع حوادث سرزنشهای دارد و می داند چگونه باید جسد را ازین چرخ ها و ترمزهای بیرون آورد. سکوت حکم فرمابود فقط صدای مسافرانی که از دیگر واگن هایی پرسیدند پیچی شد اچی شدایه گوش می رسید. خاتمه ادر همان اطراف منتظر بودند و پیش خودشان فکر می کردند آیا ممکن است که این پسر، تنها فرزند خانواده اش باشد. هر دهها بعد از ظهرهای رایه خاطر آور دند که پایان های ناگواری داشت. پسران کوچک کنار هم دیگر ایستاده بودند، خم می شدند و به شانه ها، بازو ها و پاها دست می زدند.

وقتی افسر پلیس به خانه ساموئل رفت و عاجز از ابرای مادرش تعریف کرد، مادر ساموئل بنای جمع زدن را کذاشت. تمام روز جمع زد و تمام شب ناله کرد، اگرچه دکترها سعی کردند به زور دارو او را آرام کنند.

آه، آه، نایمده اه می گریست، نمی داشت چه طور ممکن است دوباره پسری مثل ساموئل داشته باشد، با وجود این، او جوان بود و بار دیگر حامله شد. سپس، چند ماهی، ابیدوار شد. بجهه اش پسر بود. بجهه را آور دند تا مادرش او را بیند و از بجهه مراهقت کند. زن لختنده زد، اما بالا فاصله متوجه شد که بجهه ساموئل نیست، خداوند به او و شوهرش بجهه های دیگری هم داد اما آنها هیچ وقت پسری درست مثل ساموئل پیدا نکردند.

یاد آن زمانی افتادند که خودشان هم پسری های کم سنی بودند و کارهای خطرناکی انجام می دادند و ورجه ورجه آنقدر هم خطرناک به نظر شان نمی رسید.

حتم هایی که در واگن بودند، از دیدن این چهار پسر خیلی عصیانی شدند. اغلب شان اختم کردند و امیدوار بودند که پسرها متوجه مخالفت شدید آنها شوند. یکی از خانم ها دلش می خواست بلند شود و بگوید مواطبه باشید، بجهه های بی عقل، یا از روی آن سکو بیاید کنار یا این که پلیس را خبر می کنم. امامه تا از پسرها سیاهپوش بودند و چهارها هم از ترازی بود که خانم دقیقانامش رانمی داشت. او می ترسید که پسرها پررو باشند و به او بخندند و اورا خجالت زده کنند از این که پسرها او را بزنند باکی نداشت اما از این که خجل شود می ترسید. یکی دیگر از خانم هایش خودش فکر کرد، مادرهایشان که خبر ندارند بجهه هایشان کجا هستند. البته این جمله درباره این مورد خاص صدق نمی کرد، مادرهایشان می دانستند که پسرهایشان به نمایشگاه موشك در خیابان چهاردهم رفته اند.

هر بار که قطار سرعت می گرفت، پسرهای ایستاده بر روی سکو، دستتانش را بالا می بردند و به سمت آسمان می گرفتند تا اذای رها شدن موشك را دریابورند، سپس یا مسلسل به شیشه ضدگلوله سلیک می کردند، اگرچه مسلسلی در کار نبود. به دلیلی که فقط لوکوموتوران از آن با خیر بود، سرعت قطار ناگهان کم شد. خانمی که از خجل شدن می ترسید، متوجه شد که پسرها جلو و عقب می روند و زنجیرهای محافظ در حال حرکت را می گیرند. پسر خود او در خانه بود. مصمم و جدی ایستاد و به سمت در رفت.

در رابه آرامی باز گرد و گفت: «پسرها بلا بی سرستان می آید. کشنه می شویل اگر نایند داخل و در واگن کاری آرام نشینند، مامور قطار را خبر می کنم». دو تاز پسرها گفتند: «چشم خانم» و از رفخارشان بر می آمد که قصد دارند به داخل واگن بروند. دو تاز آنها هم چند دققه چشمک زدند و لب هایشان رابه هم قشار دادند. قطار دوباره سرعت گرفت، در محکم بسته شد و زن و پسرهای راه را جدا ساخت. او به سمت در کناری رفت چون که باید در ایستگاه بعدی پیاده می شد.

پسرها چشمانتشان را در صورت بکدیگر تا حد امکان باز کردند و زدند زیر خنده. خانم از فرط خجالت سرخ شد. پسرهایه او نگاه کردند و بلندتر خنده دند. به پشت یکدیگر می زدند.

بعضی از پسرها خیلی شجاع هستند. از هیچ چیز نمی ترسند. همان پسرهایی که راست از دیوار بالا می روند و تازه آن بالا خم هم می شوند. فقط بر روی پشت یام نیست که از تاریکترین قسمت زیر زمین هم، که بادل و جرات ترین پسرها هم از رفتن به آن جا هراس دارند، می روند و کلی هم سرو صدا را همی اندازند. در ضمن، بر روی سکوهای بین درهای بسته و اگن های قطار یا مترو و ورجه و ورجه می کنند و بالا و پایین می بینند.

چهار پسر بر روی سکوی لغزان ورجه ورجه می کنند. نام هایشان آفرد، کالوین، ساموئل و قاتم است. آن طرف، مردها وزن هایی که در واگن هاشتسته اند، نظاره گراین صحنه اند. آن هادوست ندارند که پسرها ورجه ورجه کنند یا بالا و پایین بپرند اما مایل هم نیستند که دخالت کنند. البته بعضی از مردهایی که در واگن ها نشسته اند روزگاری پسرهایی به همین شجاعی بوده اند. یکی از آنها بدون توقف، پشت کامیون را که سرعت زیادی داشت، از نیویورک تا ساحل راک اوی گرفته بود، بی آن که ایگستان بی حش شل شود و در حین انجام این کاریا بعد از آن هیچ اسیبی به او نرسیده بود. با دیگر پسرها، که ترجیح می دادند فقط تماس اجی باشند، شرط بسته بود: مبدأ تعاطی خیابان هشتم و پانزدهم بود و او باید با پریدن بر روی کامیون های در حال حرکت به مقصد معینی مثل خیابان بیست و سوم و حوالی رودخانه می رفت. کار دشواری بود به خصوص زمانی که کامیون در جهت مخالف می بیچد و نزدیکترین کامیون هم چند متری دورتر بود. سه یا چهار بار این کار را انجام داد تا این که سرانجام موفق شد. ایده اولیه این کار را از فیلمی تحت عنوان «هیجان قطعه درختان» که در مدرسه دیده بودند، گرفته بود. تحصیلاتش در دبیرستان تمام شده بود، با یکی از دوستان بزرگش ازدواج کرده بود، شغلی پر مشغولیت داشت و به مدرسه شبانه می رفت. این دو مرد و دیگران به چهار پسری که بر روی سکویی بپریدند و ورجه ورجه می کردند، نگاه می کردند و با خودمی الیشیدند که مواری به آن حبورت باید خیلی جالب باشد، به خصوص حالات هواهم خوب است و از تونل خارج شده ایم و به سمت برانکس در حال حرکتیم. سپس با خود فکر کردند که کار این بجهه ها نوعی حمایت است. بجهه اند. دیگر، بعد از

درست و حل نشده بود یک حرکت کوچک یقیناً باعث افتادن آن می شد. یک بار در طول یک سفر نیم ساعته به طرف شمال متوجه شدیم که قوری گم شده است، بنابراین بر گشتم تا پیدا شیش کیم، وقتی کنار رودخانه پایین (Pine) (ماهیگیری) می کردیم قهوه خیلی می چسبید آن هم قهوه اردوگاهی که درست کردن ش مراسمی دارد و غلظت و تیره است، درون یک قوری به روی آتش می جوشد قهره ای که شیطان رادر وجود انسان بیدار می کند. ادی گفت: اگر گرسنه هستید برای خوردن گوشت و نخم مرغ به موقع آمدید.

دعوت او در هوای صبحگانی با نیمی از مهر به تلاطم درآمد. لبخندش مثل آفتاب بود و باز گفت: "غذای ما یک غذای شاهانه است."

یکی از پیر مردمها گفت: "قبل آین جا بودیم." سلاحش توجهمان را جلب کرد، در حرکاتش نظم خاصی بود و یک نشان قدیمی روی سینه اش، و کهکشانی از دکمه ها در وضعیت فرق العاده بر روی لباسش نصب شده بودند.

آن ها یا نکی های پیر بودند، و دو تایشان با توجه به شیوه ایستادن چهره هایشان یقیناً برادر بودند.

احتمالاً ساعت ۳ راه افتاده اند که این ساعت به این جا رسیده اند آن ها بیندتر از ما بودند باشند هایی پنهن و دست هایی بزرگ اما ماهیگیر بودند.

از درون کامیون صدای ضربات مکرو آمد مثل این که یک تایر آهنی به کباره های وسیله نقلیه برخورد کند یکی بزرگ اما ماهیگیر بودند!

که از وسیله نقلیه خود خارج می شدند کلاه و جلیقه شان را با گلو له ایشان وجود داشت. احتمالاً آن ها از افراد امیلیانو زیابان بودند آن ها همان طور که چیزکه هایش را از لای زانو ایشان بیرون می کشید گفت: "صیع بخیر هنوز آن جاییده" دهانه چکمه هایش مثل ماز باس کوتاه و گشاد بود دستانی بزرگ با لگشتنی بلند داشت می توانست این دست ها را در انبار یک مغازه مجسم کنم که مشغول کار بر روی یک رویا می دیدی از جنس چوب افرابود. این دست ها از ظرافتی در گذشته خبر می دادند.

اد لوبلان که صدایش از همه ما چهار نفر رساند بود، گفت: "کمی قهوه داریم، اوزو و تراز همه با آن ها دوست شد و برایشان دست نکان داد و اداعه داد: "ما یک قوری قهوه داریم هر

ادی از آن طرف گفت: "هی پسر، ریس اون جاست به این وسایل نگاه کنید." در صدایش لحنی از تحسین نمایان بود چوب های ماهیگیری را از دست پیر مرد گرفتند، طناب را باز کردن او از کامیون خارج شد و اردوی مقدم گذاشت شرط می بندم که خواهرم پت (Pat) که در کار خرید و فروش و سایل عنیقه است اگر

سکه ماهیگیر

نام شهان (Tom Sheehan)

آن ها سه نفر بودند، ما چهار نفر، ماه آوریل بر محوطه اردوگاه و رودخانه دامن گسترده بود با ترکیبی از سپهه دمی مرتبط و آفتابی که در میان برگ ها بازی می کرد این جا آلونک دیر (Deer) است که در استر رودخانه پایین (Pine) در اویس بی (Ossipee) واقع در همپ شایر قرار دارد خود آلونک به تهائی اهمیتی ندارد اما باز عانده یک بنای قدیمی در این منطقه است. پدر برادر بتلی (Bentley) بنام این این محل را مدتی پس از اولین حنگ جهانی پیدا کرد. پیدا کردن این محل برای او یک کار غریب بود و جدا فایده ای نداشت ولی فقط این جا بود که تهائی به وفور یافت می شد. اکنون ما این جا هستیم، پس از جنگ جهانی دوم، پس از جنگ کره و جنگ ویتنام، چه قدر آموختیم و هنوز هم چقدر باید بیاموزیم حالا صلح همه جا در اطراف ماست، در سورش برگ های جوان در میان شادی بهت انگیز آن ها و نجوای پرنده کان، در کشاورزی موجود در زندگی حیواناتی که پیش از میبدن سحر روز جدیدی را آغاز می کنند و در وجود یک شاهین کوپر که از میان درختان به سوی خرگوشی زوجه می کشد و به پایین پورش می آورد. در صدای گوش خراش یک رویاه جوان و راسویی گندنای در حال کشیدن زمین، در تاریک روشنی هوابود که اتراف کردیم - رادلوبلان، برادر بتلی، والتر روزوسکی و من بودیم. چندین و چند سال است که در این منطقه هستیم و کسی را این اطراف ندیده ایم. اکنون در نقطه ای چنان در اعماق جنگل هستیم، در نقطه ای چنان دور دست که گاهی مجبور می شدیم بخش هایی از جاده که در اثر بارندگی های قبلی شسته شده را بازسازی کنیم، این نقطه آن قدر دور دست است که تصور نمی کردیم کسی در آن جا رفت و آمد داشته باشد اما آن روز صدای غرش یک موتور به گوشمن رسید، یک اتو میل

او دوبوک، شاعری از سر زمین سیاه

شاه ام (king M)

کریس پین او دوبوک

با تو هستم، دوست عزیز، میخواهم داستانی
برایت تعریف کنم، یک داستان خوب، یا یک درس
اخلاقی، داستان در مورد شاهی به نام رمپیو
کوماست به اور من گویند شاه زام، مدت‌ها پیش
پادشاه یک سر زمین بنهانور بود، و پراز جمعیت، تنها
مشکل این بود که آن‌ها آب کافی در سر زمین خود
نداشتند و کشور او مثل بیان به نظر می‌رسید
او پادشاه خوبی بود به همین دلیل روزی خدابه او
گفت: تو شاه خوبی هستی پس چیزی را که واقعاً
به آن احتیاج داری به توجه دهم، یک رودخانه، تا
از کمیود آب نجات پیدا کنی، پادشاه گفت: غالی
است. مثکرم، پس از مدت کوتاهی روید نیایان
شد اما این رود در بخشی از قلمرو او جریان داشت
که پیاز شدیدی به آب نداشت پس پادشاه فکر کرد
شاید خدا فراموش کرده که آب را در محل مورد
نیاز حاری کند پس کارگران را واداشت تا جریان
رودخانه را به سمت منحرف کنند که نیاز شدیدی
به آب داشت. اما پس از مدت کوتاهی روید خانه
خشک شد، شاه که تمام عمر خود را صرف این
کار کرده بود ناگفید فریاد زد: چرا رودخانه را پس
گرفتی؟ خدا گفت من چنین نکردم، تو بودی که
آب را به بیان روانه کردی این بیان سال‌ها قبل
از پیدایش تو شنید بود من این را می‌دانستم اما تو
نمی‌دانستی، شاه گفت: چرا به من اخطران نکردی؟
خداآه عجیعی کشید که تمام قلمرو پادشاه به لرزه
درآمد پس خدا گفت: این مشکل شما
انسان هاست درک شما ناچیز است.
و حالا دوست من، داستان را تعریف کردم
و تو هم درس اخلاقی آن را دریافتی.



کریس پین او دوبوک

او در ۱۲ ژانویه ۱۹۷۷ در نیجریه متولد شد
در سال ۱۹۹۵ لیسانس خود را در رشته ادبیات
انگلیسی تکریت و از دانشگاه آبوجا (Abuja)
فارغ التحصیل شد و یعنوان بهترین دانشجوی
فارغ التحصیل جایزه‌ای نیز دریافت کرد.
او سردهیر روزنامه ویکلی تراست (Trust)
(Weekly) است که در کاندوانا (Kanduna) در
نیجریه چاپ می‌شود.
علاقه‌مندیهای او دوبوک سفر و عکاسی
است او به خواندن و نوشتن عشق می‌ورزد
به موسیقی نیز بسیار علاقه دارد.
آثار او به این قرارند: چند قطعه که در
روزنامه‌ها و مجلات نیجریه چاپ کرده است.

کوچکترین فرصتی پیدا می‌کرد آن مبتلی
راحتی را بر می‌داشت، پیر مردیه اطراف او را گاه
نگاهی انداخت معلوم بود لباس هایش از باران
شب پیش خیس شده‌اند و به تنش خشک
شده‌اند. پیر مرد از تزدیک نگاهی به برادر بنتلي
(Bentley) انداخت و سرش را به نشان شناسی
ماهیگیری کرده، پسرا^۱ برادر بنتلي با شتاب به
سال‌های گذشته فکر کرده و گفت: همین طوره بود
او کلامی اضافه گفت، او یک بار به ما گفته بود
که در سن ۱۶ سالگی یک بار مسافت پنج مایل را
در میان جنگلی ناشناخته پشت سر گذاشته.
پیر مرد بار دیگر سر تکان داد او بیشتر با عالم
دادن حرف می‌زد و گفت: او را می‌شناستم در
آیرون بربج (Iron Bridge) اور آدیم مدتی را با هم
گذرانیدم.

و مایه تمام داستان بی پردم در کلام او
تاریخچه‌ای کامل نهفته بود، پیر مرد به میان ما آمد
به قوری قهوه اشاره کرد، او بحالی رسمی و
عجب گفت: من این جامی نشیم و مقلداری از
آن را می‌نوشم، با حسنه ای راحتی به آرامی شروع
یه حرکت کرد او دوباره سر تکان داد با پرسان
خود حرف می‌زد: شماها باید در فاصله کمتر از
دو تا سه ساعت برگردیداین طوری این پسرها
می‌توانند کارهای خود را انجام دهند و همه جا
را تعیز کنند. یکی از پرسانش گفت: حتماً پدر
دویا سه ساعت، دو پسر او به طرف ساحل
رودخانه رفتند.

پیر مرد گفت: «مانچار بودیم پرانت هم در
این کار مهارت دارند.» او ساکت شد مثل این که
به صدای رفتن پرسانش گوش می‌داد صدای
برگ‌ها و شاخه‌ها و زمزمه جویبار را می‌شنید و
چیزی‌های را می‌شنید که ما تا آن موقع
نشنیده بودیم به تمام سبقتوی اطرافمان گوش
داده ای به هنر نگاه کرد و سرش را تکان داد.

برادر بنتلي همچنان غرق در فکر بود،
سکوت سگنی همه چار افراد گرفته بود پرندۀ‌ای
از ارتفاع بالا با ما صحبت می‌کرد، یک رویاه
جفت خود را می‌خواند، ما بار دیگر در کنار
رودخانه پایین (Pine) بودیم.

در فاصله یک صد مایلی از خانه در محلی
همجون بهشت، پیر مرد راجر تردوول (Roger
Trudwell) نام داشت و پرسانش ناتان و ترونت
(Truett) بودند. راجر سرش را به جلو خم کرد و
گفت: باز هم نوشیدنی دارید؟ و به این ترتیب
بود که روز در رودخانه پایین (Pine) آغاز شد.



• **ویدار می بینم**
مجموعه شعر حسن مرتحا
ناشر: شولا
چاپ اول ۱۳۸۲
قیمت: ۸۰۰ تومان



• **خاکترشین راه طلوع**
مجموعه داستان کوتاه
نویسنده: مجید آراسته
صفحه: ۱۳۶
ناشر: نشر ثالث
قیمت: ۱۱۰۰ تومان

مجموعه هفت داستان کوتاه از داش آراسته، داستان هایی کاملاً رنال پایانی روایی و ساده که تکنیک هم به خوبی در روایت آن هارعایت شده.



• **کفش های شیطان رانپوش**
مجموعه داستان کوتاه
نویسنده: احمد غلامی
ناشر: نشر چشم
قیمت: ۱۰۰۰ تومان

سه داستان «کفش های شیطان رانپوش»، «از راهش انگلیسی»، «راستی آخرین بار پدرت را کی دیدی؟»، قسمت های مختلف این کتاب را تشکیل می دهد.



• **اسپاگتی با مس مکربکی**
مجموعه شعر علیرضا آریز
صفحه: ۱۱۸
ناشر: نشر ثالث، (کتاب می و دوم از مجموعه شعر معاصر)
قیمت: ۱۱۰۰ تومان
کتاب شامل سی و هشت باطنون: «اعسل می کنم میست هست»، «کنگو در فلکن و ایکن»، «اسپاگتی با مس مکربکی» است



• **چند روایت معتر**
نویسنده: مصطفی مسورد
ناشر: نشر چشم
قیمت: ۸۰۰ تومان

مجموعه هفت داستان کوتاه که نام سه تازرانهایه ترتیب «چند روایت معتر درباره عشق»، «چند روایت معتر درباره زندگی»، «چند روایت معتر درباره مرگ» است، با روایت درون گراویتی خاص.



• **هیچ جای برای سر نهادن دریا ساحل نیست**
دفتر شعر مسعود میری
انتشارات قصیده سرا
قیمت: ۹۰۰ تومان

شعرهای میری خبر از حال و هوای متفاوت از سیاری اشعار جدیدی می دهد.



• **سطر آخر**
مجموعه شعر ایرج صفت شکر
صفحه: ۲۲۰
ناشر: نشر ثالث، (کتاب می و یکم از مجموعه شعر معاصر)
قیمت: ۱۸۰۰ تومان

دکتر ایرج صفت شکن از جمله شاعران مطرح و صاحب نامی است که در کار شعریک و سیاقی خاص دارد و زبانی که لحن شعر او را متمایز می کند.



• **تقدیر مشکوک**
مجموعه شعر احمد نجایی
صفحه: ۱۱۸
ناشر: نشر ثالث، (کتاب می و یکم از مجموعه شعر معاصر)
قیمت: ۱۱۰۰ تومان



• **ویران می آیی**
نویسنده: حسین سایور
ناشر: نشر چشم
چاپ دوم ۱۳۸۳
قیمت: ۱۶۰۰ تومان

نویسنده کتاب با داستان «نیمه غایب» که برنده جایزه مهر گان هم شد در جامعه ادبی کشور مطرح شد. ویران می آیی داستان زن و مرد جوانی را در تهران دهه هفتاد روایت می کند که همیگر را پس از مدت ها دوباره پیدا می کنند...



رابطه

بعد تلفن زد که نظرم رو بیرس، بیش گفتم: من اگر جای تو بودم هیچ وقت به فکر نویسنده شلد نمی‌افتدام!

زن، قاشق بستی را از ارام از لای دنلان هایش بیرون کشید: من از کارلش خوش نمی‌آدم!

مرد، صاف تر نشست و زل زده چشم‌های زن و نیشش را باز کرد، نمی‌خندید اما دنلان هایش را شان می‌داد انگار که می‌خنده.

مردی که پشت میز نزدیک در نشته بود، آخرین جمله فصل دوم کتابی را که مشغول

نوشتن اش بود روی کاغذ نوشته و خودکارش را گذاشت روی میز.

هر وقت مردی را که زل زده بود به چشم‌های زنی که بستی می‌خورد می‌دید حالش بد می‌شد، مرد برایش سر تکان داد نویسنده‌ای که

حالا دیگر نمی‌نوشت به اکراه لبخند زد و سرش را

تکان داد. هیچ وقت تحمل چاپلوسی هایش را نداشت. هر دو نفر، هم زمان این دو کلمه را در

ذهنشان تکرار کردند. مرتبه احمدرا

مرد دوباره نگاه کرد به چشم‌های زن، او به نگاه مرد

لبخندزد و فکر کرد یک دلخواه قلابی، یک احمق واقعی

میز سمه دست راست، کج دیوار، باسه تا خنبلی لهستانی.

زن با نوک قاشق بستی اش نیش می‌زند.

مرد فتحجان قهوه را می‌گیرد زیر دماغش، بوسی کند

در همان حال چشم‌هایش را می‌بندد، کله‌لش را به آرامی

نیشان می‌دهد. یک جور اعلام کیف و تایید مرغوب است

قهوهه‌ای! امانت‌واس! زیر چشمی نگاهش می‌کند، نمی‌داند

چرا قهوه‌ای که این دفعه خربله‌اند این قدر مزخرف است!

مرد، قهوه داغ را هورت می‌کشد. تهابیدی میز سمه

دست راست که در گوش‌های رمانیک فرار گرفته این

است که به دلیل واقع شدن در سه کج دیوار صداحارا

می‌یچاند و نادم در می‌برد.

- آدم بی سوادیه، یعنی اصلاً شعور ندارد. دست

تویس همین رمان آخرشواور دیش من، اونم درست

موقعی که داشتم ترجمه یکی از کارهای مارک رو

تصحیح می‌کردم، فکر شویکن اتویه همچنین شرایطی

مجوزی مزخرفات این بایار و بخونی، در صفحه اول رو که خوندام دیدم مزخرفه اند اختمش گوشه میز، سه

چهار هفته بعد که اولد جواب بگیره به منشی ام گفتم، بگید من نیستم، تو شته هاشو باید بیش ببره، دو سه روز

اشارة

«کافه فیروز» حدود سی سال پیش تخریب شد و به جای آن یک مسجد بازگشایی شد. اما

حاطر، آن هنوز برای آن‌ها که در آن زمان کافه فیروز باشند بودند نه است، البته اگر خودشان

آنکه باشند - «مالویش» و چهلی «دو تار ادریبو» و

و هو دو میراثی کافه فیروز، نگفتم کارسین چون

سخنی دوستشان داشتم، سه هم قوی‌لنداد استند

به هر حال آن چه که در زیر عنوان «کافه قیروز» می‌خواهد، عکاس بعضی از وفاکه این

است تو محظوظ سخالی کافه‌ای که اندرون «بید و

حالا فقط حاضره‌ای از آن مانده است.

اسم این کافه اهوجمه می‌خواهد بگذاردید

نهم این است که این قاب بازتاب دخته رویدادهایی است که در عرصه قلم و جواشی

آن اتفاق می‌افتد. مثل آن سال هایی که کافه قیروز می‌گردید نقل و حدائقی مثل این رویدادهایی داشت

به بیانه دوم مرداد سال مرگ احمد شاملو سالی دیگر بدون بامداد

همه شاعران و نویسندهای واقعی، پس از مرگشان باز تعریف می‌شوند و در این تعریف دوباره است که می‌توان تصویر روش، شفاف و واقعی آن‌ها را دید. شاید هر انسانی چنین است و پس از مرگ به یک پازل کامل تبدیل می‌شود. پازلی که هر قطعه آن در جای خودش قرار گرفته و می‌توان بدون اما و اگر درباره کلیت آن فضایت کرد. این پازل امادر مورده شاعران، نویسندهای و همه هترمندان واقعی معنایی متفاوت تر دارد. و فرست بی اما و اگری است که می‌توان هترمندرا در قاب آن بازشناسی کرد.

مرگ جمعی احمد شاملو، الف - بامداد، اگر نقطه پایانی بر زیستن و توان خلاقیت او بود، خود آغازی شد برای دوباره دیدن او و آثارش که این بار به تمامی و بی هیج اما و اگر و شایدی پیش روی ماست.

شاملو یکی از رفیع ترین قلهای شعر معاصر ایران است و طبیعی است که بسیاری از دامنه نشینان، تحمل سایه‌اش را نداشته باشند و برخی که خود سودای برتری در سرداراند، فرو ریختن این قله با پوشاندنش را در مه انکار راحت تر از آن بدانند که خود بر قلهای دیگر بشینند. و در این میان شمار آن‌ها که در برسی دوباره شاملو و آثارش در بی شناخت ارزش‌های پنهان مانده در آثار این شاعر بزرگ اند کم نیست و در این چند ساله‌ای که بی شاملو سپری شد حضور اینان و جعل و جدل دیگر محور مناقشات بسیار بود چه برس انتشار آثارش و از آن طرف هم بعضی که می‌دانند در سایه حضور شعر شاملو امکان قد کشیدن ندارند سعی در مخدوش کردن چهره او کردن و ابراد گذاشتن بر آثارش و این که دوران شعر شاملوی به سر آنده اما از اینان هیچ کدام، نگفته، دوران کدامیں گونه شعر آغاز شده و نمونه درخشان آغاز این دوران کدام است.

اندر حکایت نشانه‌ها

وقتی یک نفر را می‌بیند باقیه گرفته و عیوس پشت میزی در کافه فیروز - البته متعلق به دیروز - با کافه‌های طرح زنیک آن نشسته و مرتب سیگار روشن می‌کند و هر سه دقیقه یک بار فنجان قهوه‌اش را که توی نعلبکی دم کرده بر می‌دارد و توی آن را به امید یافتن یک لکه روشن می‌کاود و بعد از هر بار چرخاندن فنجان در لای انگشتانش یک آه عمیق می‌کشد. شک نکنید که طرف کارگردان تاثیر است و قطعاً به یکی از چند دليل ذیل، چهار افسرده‌گی مزمن شده.

۱ - دو سال از آخرین شب اجرای آخرین نمایش اش گذشته و هنوز اداره هنرهای نمایش پولش را نداده و به همین دلیل بازیگران نمایش هر وقت توی خیابان چشم‌شان به او من افتاد تصادفاً بر می‌گردند و پشت سر شان را نگاه می‌کنند.

۲ - شش ماه است دارد تمرین می‌کند و هنوز دیناری بابت قراردادش از همان مرکز فوق الذکر نگرفته و از ۱۵ نفر بازیگر نمایش نامه‌اش تا حالا ۱۴ نفرشان را فتحاند توی یک سریال تلویزیونی مردم را بخندانند و نفر آخری هم برای گریاندن مردم در یک سریال دیگر قراردادسته.

۳ - چهار ماه است که تصمیم دارد خودش را حق آویز کند ولی گروهی علاوه‌مند به هنر که تصادفاً از او طلبکار هم هستند اجازه نمی‌دهند که رانمی خنداند؟ اما اگر غیلم‌های اشک‌انگیز هنری راهم بپرید توی جزیره کیش نمایش بدهد مردم هر هر می‌خندند، چرا؟ چون آدمی که پامی شود می‌رود کیش، برای خنده و تفریح و خوش گذرانی می‌رود؛ ضمناً فیلم کمی هم نمایش می‌کند.

البته برای این که مطمئن بشوید شخص فوق الذکر حسناً کارگردان تاثیر است می‌توانید در جستجوی نشانه‌های دیگری هم باشید مثلاً جلیقه ۱۶ جیب شکاری یک جور کارگردان بودن است. البته هیچ کدام از این نشانه‌ها در نهایت نمی‌تواند دلیل محکمه پسندی برای احراز هویت یک کارگردان تاثیر باشد چون مدت هاست که برخی از افراد سودجوه با جعل نشانه‌ها، سعی می‌کنند خودشان را جای دیگران جایز نند.

قانون فیزیکی ظرف و مظروف

یک روزنامه نوشته است جزیره کیش مرکز سینمای کمی کشور می‌شود. یک نفر که این روزنامه را خریده پشت میز روبروی نشته و دارد هر هر می‌خندند و چون هیچ کس دیگری غیر از خودش سر میز نیست. بعضی ها فکر می‌کنند طرف دارد برای خودش جوک می‌گوید و از آن جا که در حین خندیدن زیرچشمی مراقب دور و پر هم هست، فکر می‌کنند که جوک هایش سیاسی است.

اما فقط من می‌دانم که دارد به قضیه جزیره کمی کیش می‌خندد. حالا چرا؟ خوب بی خودی می‌خندد. چه جای برای مرکز است سینمای کمی بهتر از کیش؟ موقع دارید مردم سینمای کمی را بگذارند توی تهران یا مثلًا کرمان که مردم سال به مال مکرمه هایشان باز نمی‌شود و بعد هم یک عدد آدم مغرض بگویند که سینمای کمی این‌ها کمی نیست و مردم رانمی خنداند؟ اما اگر غیلم‌های اشک‌انگیز هنری راهم بپرید توی جزیره کیش نمایش بدهد مردم هر هر می‌خندند، چرا؟ چون آدمی که پامی شود می‌رود کیش، برای خنده و تفریح و خوش گذرانی می‌رود؛ ضمناً فیلم کمی هم نمایش می‌کند.

حکایت

عمر و لیث صفار را غلامی بوده، در حالت مستی امیر را دشتمان داد، امیر بزندانش فرستاد. چون به هوش آمد به عقوبتش فرمان داد، غلام گفت ای امیر، من بد کردم ر حالتی که بیهوش بودم، تو در حالتی که هوش داری بدمکن، بدین معنی از عقوبتش درگذشت و به انعامی وافر و خلعتی فاخر خرسند کرد.

حکایت

طایفه به نماز جماعت حاضر بودند. یکی از ایشان سخنی گفت. دیگری به ملاحتش پرخاست که سخن گفتی و نمازت باطل شد. یکی دیگر بخندید که نماز هر دو منقصت یافت. دیگری گفت نماز هر سه بظلان بدیرفت، چه هر سه سخن گفتید، چهارمین گفت: مت خدای را که من هیچ نگفتم.

حکایت

سبحان الله هنوز عجب آید از حال فیلسوفی که با من سابقه خصوصی داشت. وقتی مرا در خانقاہ یکی از اهل حال دید، جنگ و جدال آغاز نهاد که از اهل قال چه دیدی که از ایشان گستی و از اهل حال چه یافتنی که بدیشان بیوستی. گفتم به جهت آن که این نوع اعتراضات که حالی مولانا می فرمایند از ایشان استباط نکردم. تعمیت گویند از این افرون نیاشد در بهشت که آنزو کس را نباشد با کسی جنگ و جدال

من غلام اهل حالتم که لب برسته اند با خجال دوست چون اهل بیشت از قیل و قال

سون

از متون کهن

...این بار حبیب قآنی

سون

حکایت

دزدی به خانه ای رفت، جوانی را خفته دید پرده که بر دوش داشت بگشود تا هر چه یابد در سال ۱۳۷۰ م.ق. در طهران درگذشت. پدرش «گلشن» نیز از شاعران به نام دوران خاندان زندیان بود. تخلص قاتی به نام «آکتای قآن» فرزند حسعلی میرزا شجاع السلطنه والی کرمان است. قاتی تالیف معتبر مشهوری به نام «پرستان» دارد که به تقلید «کلستان سعدی نوشته» نیز پرستان فصحی است ولی مضمون بسیار از داستان های آن سنت است و چندان قوی نیست. تاریخ ختم کتاب «پرستان» ۱۲۵۲ م.ق است. این کتاب شامل بر ۱۱۳ حکایت و ۳۳ تصویب است. باشد که دیگری روی انداز تو آوردم،

ای دیو زکوی اهل توحید
خیری نبری بزرق و دستان

ترسم که به جای پانهی سر
در خانقه خدا پرستان

قاتی (حب) شاعر نامی درباری سده سیزدهم در سال ۱۲۲۲ م.ق. در شیراز به دنیا آمد و در سال ۱۳۷۰ م.ق. در طهران درگذشت. پدرش «گلشن» نیز از شاعران به نام دوران خاندان زندیان بود. تخلص قاتی به نام «آکتای قآن» فرزند حسعلی میرزا شجاع السلطنه والی کرمان است. قاتی تالیف معتبر مشهوری به نام «پرستان» دارد که به تقلید «کلستان سعدی نوشته» نیز پرستان فصحی است ولی مضمون بسیار از داستان های آن سنت است و چندان قوی نیست. تاریخ ختم کتاب «پرستان» ۱۲۵۲ م.ق است. این کتاب شامل بر ۱۱۳ حکایت و ۳۳ تصویب است. این حکایت ها از آخرین چاپ «پرستان» که به تصحیح آقای اسداعلی الشرف در سال ۱۳۷۸ م.ش در شیراز برای اشتایی با نظر آن دوران استخراج شده است.

آزمایش از این کتابفروشی ها

در تهران تهیه کنید

■ کتابفروشی باع
خیابان ولی‌عصر، باع فردوس، رویروی پمپ
پژو

■ شهر کتاب کامرانی
خیابان شهدی باهر، رویروی کامرانی، نشر
کارنامه

■ کتابفروشی داروک
خیابان مطهری، ایش لارستان
■ کتابفروشی مهناز
خیابان سید جمال الدین اسد آبادی (لومند
آباد)، بین خیابان ۱۱ و ۱۳

■ شهر کتاب ساحی
خیابان ولی‌عصر، بیش پارک ساعی

■ کتابفروشی آبی
زیر پل کریم خان
■ کتابفروشی دنیا

خیابان انقلاب، نشن بازارچه کتاب

■ کتابفروشی علمی فرهنگی
خیابان انقلاب، بین فخر رازی و غرور دین

■ کتابفروشی توکس
خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه پلاک ۱

■ کتابفروشی فی
خیابان کریم خان، بیش میرزای شیرازی

■ کتابفروشی چشم
خیابان کریم خان، بیش میرزای شیرازی

■ کتابفروشی رود
خیابان کریم خان، بیش میرزای شیرازی

■ کتابفروشی پکا
خیابان انقلاب، خیابان قسطنطین

■ کتابفروشی ثالث
خیابان کریم خان زند، بین ایرانشهر و

ماهشهر

■ کتابفروشی سحر
خیابان انقلاب، رویرویی دانشگاه تهران،
پلاک ۱۳۳

■ کتابفروشی اختیان
میدان انقلاب، بازارچه کتاب

■ نشر مرکز
خیابان فاطمی، خیابان بایاطاهر

■ کتابفروشی نیاوران
نیاوران، رویرویی پارک، شهر کتاب نیاوران

■ کتابفروشی داریوش
خیابان شریعتی، نرسیده به فنهک، بعد از

ستاد فرهنگ

■ کتابفروشی این سینا
شهرک غرب، خیابان این سینا



فرم اشتراک ماهنامه

لطفاً بولی اشتراک را به حساب جاري

۱۱۸۰۰ بانک عالی

فیش آن را همراه درم اشتراک و نشانی دلیلی

خود بولی ها پرداخته شده از سال گذشته

نام و نام خانوادگی

سازمان

محصولات

نشان

مدت اشتراک

تلن

ایران اسلام

آدرس دقیق وست

سال	شماره	تعداد
۱۳۷۵	۱	۲۰۰
۱۳۷۶	۱	۲۰۰
۱۳۷۷	۱	۲۰۰
۱۳۷۸	۱	۲۰۰
۱۳۷۹	۱	۲۰۰
۱۳۸۰	۱	۲۰۰
۱۳۸۱	۱	۲۰۰
۱۳۸۲	۱	۲۰۰
۱۳۸۳	۱	۲۰۰
۱۳۸۴	۱	۲۰۰
۱۳۸۵	۱	۲۰۰
۱۳۸۶	۱	۲۰۰
۱۳۸۷	۱	۲۰۰
۱۳۸۸	۱	۲۰۰
۱۳۸۹	۱	۲۰۰
۱۳۹۰	۱	۲۰۰
۱۳۹۱	۱	۲۰۰
۱۳۹۲	۱	۲۰۰
۱۳۹۳	۱	۲۰۰
۱۳۹۴	۱	۲۰۰

موسسه خیریه حمایت از کودکان مبتلا به سلطان ((محک))

ما را یاری دهید

واز ما یاری بخواهید

شماره حساب ۴۴۴۴ بانک صادرات شعبه قائم مقام فراهانی

آدرس: شمیران میدان انقلاب میدان چیذر ساختمان پزشکان ۳۶

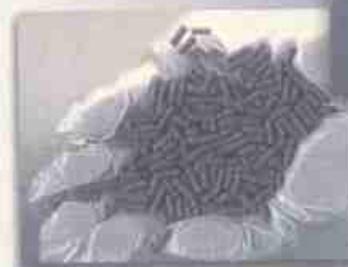
تلفن: ۰۲۱۳۸۸۸-۰۲۱۳۱۲ فاکس: ۰۲۱۳۱۲



موش کش فاکورات

محصول ایتالیا

دارای رتبه درجه ۱
از سازمان بهداشت جهانی



- به محیط زیست آسیب نمی رساند.
 - برای مو شها جذاب می باشد.
 - کمترین خطر را برای انسان دارد.
 - در مکانهای مرطوب قابل استفاده است.
- دارای تأییدیه از انتستیتو پاستور ایران

هالامید

(Chloramine-T)

ساخت هلند

ضد عفونی کننده قوی و تأثیرگذار برعلیه :
باکتریها، ویروسها، قارچها، جلبکها و مخمرها.
قابل استفاده در : بیمارستان ها و مراکز
درمانی ، کارخانجات داروسازی و صنایع
غذایی ، دامداری ها ، مرغداری ها ، پرورش
آبزیان و ضد عفونی آب آشامیدنی .

استفاده از هالامید باعث دوام بیشتر گلهای چیده شده میگردد.



C1H/C1NNaO2S.3H2O



شرکت شیمیی قهرمان (سهامی خاص)

نماینده انحصاری در ایران



دفتر تهران: خیابان ولیعصر، ضلع جنوبی

پارک ساعی، کوچه اسعدی، شماره ۵ - کدپستی: ۱۵۱۱۸

تلفن: ۰۲۵۵۵۷۷۷۷ فکس: ۰۲۵۵۵۷۷۷۷

www.chimighahremanplc.com



axcentive bv